



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الحق احسن الباسم

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

۲۰۰ داستان از

فضایل، مصائب و کرامات

حضرت زینب



عباس عظیمی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فضایل و خصایص زینب کبری (سلام الله علیها)

نویسنده:

عباس عزیزی

ناشر چاپی:

عباس عزیزی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۴	فضایل و خصایص زینب کبری (س)
۱۴	مشخصات کتاب
۱۴	پیشگفتار
۱۵	تولد زینب و گریه پیامبر بر مصایب آن حضرت
۱۶	ولادت و پرورش زینب
۱۶	گریه جبرئیل بر مصایب زینب
۱۷	بشارت تولد زینب و گریه علی
۱۸	نامگذاری زینب از طرف خداوند
۱۹	فرزند فاطمه
۱۹	تغذیه زینب از زبان پیامبر
۲۰	لقب های حضرت زینب
۲۰	کنیه حضرت زینب
۲۱	عقیله بنی هاشم
۲۱	فصاحت و بلاغت زینب
۲۲	جود و سخاوت زینب
۲۲	نبوغ و استعداد حضرت زینب
۲۳	فضایل حضرت زینب
۲۵	مفسر قرآن
۲۵	پاکدامنی و حیای زینب
۲۶	گفتن مسائل شرعی
۲۷	شجاعتی نظیر حسین
۲۷	گذشتن از راحتی
۲۸	آینه تمام نمای مقام رسالت و امامت

۲۸	ایراد خطبه در کودکی
۲۸	تلاوت قرآن
۲۸	شباهت زینب به خدیجه
۲۹	شباهت زینب به پدر بزرگوار خود
۲۹	زهد زینب
۲۹	نسبت مردانگی به حضرت زینب
۳۰	زینب، چشمه علم لدنی
۳۰	ارامش کنار برادر
۳۱	درجه محبت زینب به حسین
۳۱	نگاه به حسین
۳۱	عبادت زینب
۳۱	علاقه به نماز شب
۳۱	نماز شب در شب عاشورا
۳۲	نماز نشسته
۳۲	التماس دعا از زینب
۳۲	ارشاد کوفیان در زمان حیات علی
۳۲	پاسخ به مسائل دینی
۳۲	سفارش پیامبر درباره زینب
۳۳	تجلیل علی از زینب
۳۳	سه وظیفه زینب
۳۳	علاقه به امام حسین
۳۳	احترام امام حسین به زینب
۳۳	بزرگداشت زینب
۳۴	شرط ازدواج زینب
۳۵	سخنرانی بین حسن و حسین
۳۷	سؤال و جواب برادر و خواهر

- ۳۷ سؤال زینب از پدر در لحظه آخر
- ۳۸ تعبیر خواب زینب توسط پیامبر
- ۳۹ فرزندان حضرت زینب
- ۳۹ پرستاری مادر
- ۳۹ القاب حضرت زینب
- ۴۰ حضرت زینب در سوگ پیامبر، علی، فاطمه و حسن
- ۴۰ زینب در سوگ جدش رسول خدا
- ۴۱ زینب نظاره گر گریه پیامبر
- ۴۳ حنوط جدم را بیاور
- ۴۳ زینب در سوگ مادر
- ۴۴ عزاداری برای فاطمه زهرا
- ۴۴ هنگام رحلت مادر
- ۴۵ در سوگ پدرش علی
- ۴۶ مصیبت برادرش امام حسن
- ۴۶ زینب بر بالین امام حسن
- ۴۷ مصایب حضرت زینب در سرزمین کربلا
- ۴۷ حرکت به سوی کربلا
- ۴۷ زینب در کاروان حسین
- ۴۷ ورود به کربلا
- ۴۸ سیلی بر صورت خود
- ۴۹ راضی به قضا بودن
- ۴۹ زینب در ورود به کربلا
- ۵۰ سلام زینب به حبیب بن مظاهر
- ۵۱ من از حسین جدا نمی شوم
- ۵۱ مصایب زینب در شب عاشورا
- ۵۱ بستن آب

۵۱	سرکشی به خیمه
۵۲	شنیدن صدای سپاه دشمن
۵۲	امتحان اصحاب در شب عاشورا
۵۳	قافله سالار حسین
۵۳	شب عاشورا
۵۴	مصایب زینب در روز عاشورا
۵۴	درخواست آب از زینب
۵۸	پرستاری از امام سجاد
۵۹	درخواست شمشیر از زینب
۶۰	استمداد حضرت زینب
۶۰	وداع امام حسین با زینب
۶۱	دلداری امام بر زینب
۶۲	درخواست پیراهن کهنه
۶۳	وقتی امام از روی اسب افتاد
۶۳	کنار بدن برادر
۶۴	عمل به وصیت مادر
۶۴	دعوت به استقامت
۶۵	آخرین لحظات در کنار برادر
۶۶	زینب بر فراز تل زینبیه
۶۷	ایا در میان شما مسلمانی نیست
۶۸	زینب از خیمه بیرون آمد
۶۸	مصایب گل‌های کربلا
۶۸	درد دل بچه ها با زینب
۶۸	ممانعت از به میدان رفتن عبدالله
۶۹	زینب در سوگ عباس
۶۹	زینب در بالین علی اکبر

- ۷۰ زینب بر سر پیکر علی اکبر
- ۷۰ زینب کنار بدن علی اکبر
- ۷۰ با شتاب بر بالین علی اکبر آمد
- ۷۰ بغل کردن بدن علی اکبر
- ۷۰ درخواست آب برای علی اصغر
- ۷۱ امانتی از ما مانده
- ۷۲ در سوگ عبدالله اصغر، فرزند امام مجتبی
- ۷۳ ذکر مصیبت دو فرزند زینب
- ۷۴ پرستاری زینب از فاطمه صغری
- ۷۵ به دنبال دو یادگار امام حسین
- ۷۶ تسلی رباب
- ۷۷ مصایب بعد از شهادت امام حسین
- ۷۷ شنیدن شبهه اسب
- ۷۷ سخن با ذوالجناح
- ۷۸ نظاره به آتش کشیدن خیمه ها
- ۷۸ فداکاری حضرت زینب
- ۷۸ خبر به آتش کشیدن خیمه ها به امام سجاد
- ۷۸ بی تابی زینب کنار خیمه امام سجاد
- ۷۸ زینب کنار بدن پاره پاره
- ۸۰ کنار جسد برادر
- ۸۰ بوسیدن گلوی برادر
- ۸۰ این قربانی را قبول کن
- ۸۱ دلداری به امام سجاد
- ۸۲ زینب و نعش برادر
- ۸۳ دیدن مادر در خواب در شام غریبان
- ۸۴ غارت اهل حرم

۸۴	سکینه نعش پدر را در آغوش گرفت
۸۴	مصایب حضرت زینب در زمان اسارت
۸۴	کاروان اسیران از کربلا تا شام
۸۴	گریه امام زمان بر اسیری زینب
۸۵	خبر اسارت زینب از زبان علی
۸۶	دلداری و پرستاری از امام سجاد
۸۷	مصایب اسارت از کلام حبیب بن مظاهر
۸۸	هنگام سوار شدن بر محمل
۸۸	تازیانه به زینب
۸۸	دیدن صحنه دلخراش
۹۰	توجه به سر برادر
۹۱	گشودن چشم به چهره مبارک امام حسین
۹۱	مسیر اهل بیت از کوفه تا شام
۹۴	خطابه زینب در کوفه
۹۵	خطابه زینب در دارالاماره ابن زیاد
۹۶	دفاع از امام سجاد در مجلس ابن زیاد
۹۸	ایینه عفاف در مجلس ابن زیاد
۱۰۰	خطابه زینب در مجلس یزید
۱۰۲	نفرین زینب در مجلس یزید
۱۰۳	فریاد زینب در مجلس یزید
۱۰۴	دفاع از دختر امام حسین در مجلس یزید
۱۰۵	دعای زینب در مجلس یزید
۱۰۶	زینب و سه درخواست از یزید
۱۰۶	تشت اندوه و بلا
۱۰۶	پاره کردن گریبان در مجلس یزید
۱۰۶	زینب در جستجوی دختر امام حسین

- ۱۰۹ اگر زینب نبود
- ۱۱۰ آرزوی دیدن زینب
- ۱۱۱ قصه زنی که نذر کرد
- ۱۱۳ زن یزید به خرابه شام می آید
- ۱۱۵ تهیه غذا برای کودکان
- ۱۱۶ زنی به نام حمیده
- ۱۱۷ ما در اینجا غریبیم
- ۱۱۷ زینب و آرام کردن رقیه
- ۱۱۸ وداع زینب با رقیه
- ۱۱۹ نپذیرفتن خون بها
- ۱۱۹ بعد از اسارت تا وفات حضرت زینب
- ۱۱۹ تشکیل مجلس عزاداری
- ۱۲۱ زینب کنار قبر برادر در اربعین
- ۱۲۲ زنان مدینه
- ۱۲۲ خبر شهادت حسین به پیامبر
- ۱۲۳ شیون هنگام ورود به مدینه
- ۱۲۳ ملاقات ام البنین با زینب
- ۱۲۴ یاد جانسوز زینب در مدینه از رقیه
- ۱۲۴ سوگواری کنار قبر مادرش زهرا
- ۱۲۴ دستور به سیاه پوش کردن محمل ها
- ۱۲۶ سفید شدن موی و خم شدن کمر زینب
- ۱۲۷ مگر خانه نداریم، مگر بابا نداریم
- ۱۲۷ گفت و گو با ام حبیبه
- ۱۲۸ نظاره غسل دادن حضرت رقیه
- ۱۲۸ به خواب دیدن حضرت زهرا
- ۱۳۰ وفات حضرت زینب کبری

- ۱۳۰ لحظات آخر عمر زینب
- ۱۳۱ وفات علیا مخدره زینب
- ۱۳۲ محل دفن
- ۱۳۳ گریه امام زمان در وفات زینب
- ۱۳۴ امام زمان روضه وداع می خواند
- ۱۳۵ عنایت به مجلس سوگواری
- ۱۳۶ امام زمان کنار قبر عمه اش در شام
- ۱۳۷ کرامات حضرت زینب
- ۱۳۷ شفای یکی از بزرگان دین
- ۱۳۸ نابودی سرمایه افراد سنگدل
- ۱۳۹ نابودی زن بی رحم
- ۱۴۰ اثر دعای زینب
- ۱۴۰ شفای درد چشم
- ۱۴۱ شفای نابینا
- ۱۴۲ مسلمان شدن طبیب یهودی
- ۱۴۵ نفرین حضرت زینب
- ۱۴۵ توسل به حضرت زینب
- ۱۴۹ شفای بیماری
- ۱۵۱ برطرف شدن حاجت یک هندی
- ۱۵۲ نتیجه احترام یک سنی به زینب
- ۱۵۳ شفای یک جوان
- ۱۵۵ شفای پسری که از بام سرتگون شده بود
- ۱۵۶ یهودی و طلب فرزند از زینب
- ۱۵۷ درک عظمت اهل بیت
- ۱۵۸ نفرین زینب در حق بحر بن کعب
- ۱۵۸ سکوت محض در هنگام خواندن خطبه

- ۱۵۹ متوسل شوید، مأیوس نمی شوید
- ۱۵۹ اولین سفر به شام
- ۱۶۰ توسل به زینب کبری
- ۱۶۱ گزیده اشعار در منقبت زینب
- ۱۶۱ دختر دریای نجات
- ۱۶۱ با یادش، ظهر عاشورا
- ۱۶۱ کاروان اشک
- ۱۶۱ تا اربعین
- ۱۶۵ میلاد حضرت زینب
- ۱۶۶ پیام خون حضرت زینب
- ۱۶۶ زینب، پاسدار لاله ها
- ۱۶۶ با پای برهنه
- ۱۶۶ پاورقی
- ۱۸۰ درباره مرکز

نویسنده: عباس عزیزی

ناشر: عباس عزیزی

پیشگفتار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ زینب کیست؟ زینب فرزند کیست؟ نام زینب را چه کسی برای او انتخاب کرد؟ جانشین زهرا (س) کیست؟ زینب چه کرد که امام حسین (ع) به احترام او از جا برخاست؟ زینب چه کرد که به این مقامات عالی رسید؟ وقتی زینب فرق شکافته پدرش را دید، چه حالی به او دست داد؟ زینب فراق مادرش را چگونه تحمل کرد؟ وقتی زینب لخته های جگر برادرش را در تشت دید، چه حالی به او دست داد؟ چرا زینب را مادر مصیبت ها خوانده اند؟ قهرمان کربلا کیست؟ وقتی زینب بر فراز تل زینبیه ایستاده بود، چه دید؟ وقتی زینب سی هزار لشکر دشمن را در مقابل دید، چه احساسی داشت؟ زینب چگونه تشنگی خود و کودکان را تحمل کرد؟ زینب چه احساسی داشت وقتی می دید عزیزانش در برابر او کشته می شوند؟ زینب در قتلگاه چه دید؟ زینب چگونه بدن پاره پاره برادر را شناخت؟ زینب وقتی کنار بدن برادر آمد، چه دعایی کرد؟ زینب، چگونه مصیبت از دست دادن جد، پدر، مادر، برادران، و عزیزانش را تاب آورد؟ زینب چرا سیلی خورد؟ آن هنگام که خیمه ها را به آتش می کشیدند، زینب در چه حالی بود؟ زینب در اسارت چه مصایبی چه مصایبی را تحمل کرد؟ زینب چه احساسی داشت وقتی سر بریده برادر را بر بالای نیزه دید؟ زینب در مجلس یزید چه صحنه هایی را مشاهده کرد؟ زینب در آن مجلس و بعد از آن چه خطبه هایی خواند که کاخ ستم یزیدیان را بر سرشان خراب کرد؟ زینب چرا نماز شب خود را نشسته خواند؟ زینب در کجا و در چه شرایطی وفات یافت؟ در این کتاب، دویست از فضایل، مصایب و کرامات صدیقه صغری حضرت

زینب کبری (س) بیان گردیده و در قسمت پایانی اشعار منتخب از شاعران اهل بیت عصمت و طهارت (ع) نقل شده است. امید است بتوانیم خود را به اوصاف و کمالات آن الگوی ایثار و فداکاری نزدیک کنیم و از خصایل و خصایص آن حضرت بهره وافر برگیریم و بدانیم که توسل با اخلاص به آن بانوی پاک و مصیبت دیده، بدون پاداش و نتیجه نخواهد ماند.

تولد زینب و گریه پیامبر بر مصایب آن حضرت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ زینب کبری (س) روز پنجم جمادی الاول سال ۵ یا ۶ هجرت در مدینه چشم به جهان گشود. خبر تولد نوزاد عزیز، به گوش رسول خدا (ص) رسید. رسول خدا (ص) برای دیدار او به منزل دخترش حضرت فاطمه زهرا (س) آمد و به دختر خود فاطمه (س) فرمود: «دخترم، فاطمه جان، نوزادت را برایم بیاور تا او را بینم». فاطمه (س) نوزاد کوچکش را به سینه فشرد، بر گونه های دوست داشتنی او بوسه زد، و آن گاه به پدر بزرگوارش داد. پیامبر (ص) فرزند دلبنده زهرای عزیزش را در آغوش کشیده صورت خود را به صورت او گذاشت و شروع به اشک ریختن کرد. فاطمه (ص) ناگهان متوجه این صحنه شد و در حالی که شدیداً ناراحت بود از پدر پرسید: پدرم، چرا گریه می کنی؟! رسول خدا (ص) فرمود: «گریه ام به این علت است که پس از مرگ من و تو، این دختر دوست داشتنی من سرنوشت غمباری خواهد داشت، در نظرم مجسم گشت که او با چه مشکلاتی دردناکی رو به رو می شود و چه مصیبت های بزرگی را به خاطر رضای خداوند با آغوش باز استقبال می کند». در آن دقایقی

که آرام اشک می ریخت و نواده عزیزش را می بوسید، گاهی نیز چهره از رخسار او برداشته به چهره معصومی که بعدها رسالتی بزرگ را عهده دار می گشت خیره خیره می نگریست و در همین جا بود که خطاب به دخترش فاطمه (س) فرمود: «ای پاره تن من و روشنی چشمانم، فاطمه جان، هر کسی که بر زینب و مصایب او بگرید ثواب گریستن کسی را به او می دهند که بر دو برادر او حسن و حسین گریه کند». [۱].

ولادت و پرورش زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ درست ترین گفتار آن است که سیدتنا زینب کبری (س) در پنجم ماه جمادی الاولی سال پنجم هجری به دنیا آمده، و تربیت و پرورش آن دره یتیمه و مروارید گرانها و بی مانند در کنار پیغمبر اکرم (ص) بوده، و در خانه رسالت راه رفته، و از پستان زهرای مرضیه (س) شیر وحی مکیده، و از دست پسر عموی پیغمبر، امیرالمؤمنین (ع) غذا و خوراک خورده و نمو نموده، نمو قدسی و پاکیزه، و با سعادت و نیکبختی، و پرورش یافته پرورش روحانی و الهی، و به جامه های عظمت و بزرگی به چادر پاکدامنی و حشمت و بزرگواری پوشیده شده، و پنج تن اصحاب کساء به تربیت و پرورش و تعلیم و آموختن و تهذیب و پاکیزه گردانیدن او قیام نموده و ایستادگی داشتند، و همین بس است که مربی و مؤدب و معلم او ایشان باشند. [۲].

گریه جبرئیل بر مصایب زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ روایت شده است که پس از ولادت حضرت زینب (س)، حسین (ع) که در آن هنگام کودک سه چهار ساله بود، به محضر رسول خدا (ص) آمد و عرض کرد: «خداوند به من خواهری عطا کرده است». پیامبر (ص) با شنیدن این سخن، منقلب و اندوهگین شد و اشک از دیده فرو ریخت. حسین (ع) پرسید: «برای چه اندوهگین و گریان شدی؟». پیامبر (ص) فرمود: «ای نور چشمم، راز آن به زودی برایت آشکار شود». تا اینکه روزی جبرئیل نزد رسول خدا (ص) آمد، در حالی که گریه می کرد، رسول خدا (ص) از علت گریه او پرسید، جبرئیل عرض کرد: «این دختر (زینب) از آغاز زندگی تا پایان عمر همواره با بلا

و رنج و اندوه دست به گریبان خواهد بود؛ گاهی به درد مصیبت فراق تو مبتلا شود، زمانی دستخوش ماتم مادرش و سپس ماتم مصیبت جانسوز برادرش امام حسن (ع) گردد و از این مصایب دردناک تر و افزون تر اینکه به مصایب جانسوز کربلا گرفتار شود، به طوری که قامتش خمیده شود و موی سرش سفید گردد.» پیامبر (ص) گریان شد و صورت پر اشکش را بر صورت زینب (س) نهاد و گریه سختی کرد، زهرا (س) از علت آن پرسید. پیامبر (ص) بخشی از بلاها و مصایبی را که بر زینب (س) وارد می شود، برای زهرا (س) بیان کرد. حضرت زهرا (س) پرسید: «ای پدر! پاداش کسی که بر مصایب دخترم زینب (س) گریه کند کیست؟ پیامبر اکرم (ص) فرمود: «پاداش او همچون پاداش کسی است که برای مصایب حسن و حسین (ع) گریه می کند» [۳].

بشارت تولد زینب و گریه علی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ پدری را که بشارت به ولادت فرزند دادند، شاد و حرم گردید، جز علی بن ابی طالب (ع) که ولادت هر یک از اولاد او سبب حزن او گردید. در روایت است که چون حضرت زینب متولد شد، امیرالمؤمنین (ع) متوجه به حجره طاهره گردید، در آن وقت حسین (ع) به استقبال پدر شتافت و عرض کرد: ای پدر بزرگوار! همانا خدای کردگار خواهی به من عطا فرموده. امیرالمؤمنین (ع) از شنیدن این سخن بی اختیار اشک از دیده های مبارک به رخسار همایونش جاری شد. چون حسین (ع) این حال را از پدر بزرگوارش مشاهده نمود افسرده خاطر گشت. چه، آمد پدر را بشارت دهد، بشارت مبدل به مصیبت و سبب حزن و اندوه

پدر گردید، دل مبارکش را درد آمد و اشک از دیده مبارکش بر رخسارش جاری گشت و عرض کرد: «بابا فدایت شوم، من شما را بشارت آوردم شما گریه می کنید، سبب چیست و این گریه بر کیست؟» علی (ع) حسینش را در برگرفت و نوازش نمود و فرمود: «نور دیده! زود باشد که سر این گریه آشکار و اثرش نمودار شود.» که اشاره به واقعه کربلا می کند. همین بشارت را سلمان به پیغمبر داد و آن حضرت هم منقلب گردید. چنان که در بعض کتب است که حضرت رسالت در مسجد تشریف داشت آن وقت سلمان شرفیاب خدمت گردید و آن سرور را به ولادت آن مظلومه بشارت داد و تهنیت گفت. آن حضرت بگریست و فرمود: «ای سلمان جبرئیل از جانب خداوند جلیل خبر آورد که این مولود گرامی مصیبتش غیر معدود باشد تا به آلام کربلا مبتلا شود، الخ» [۴].

نامگذاری زینب از طرف خداوند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ نامگذاری که زینب (س) متولد شد، مادرش حضرت زهرا (س) او را نزد پدرش امیرالمؤمنین (ع) آورده و گفت: این نوزاد را نامگذاری کنید! حضرت فرمود: من از رسول خدا جلو نمی افتم. در این ایام حضرت رسول اکرم (ص) در مسافرت بود. پس از مراجعت از سفر، امیرالمؤمنین علی (ع) به آن حضرت عرض کرد: نامی را برای نوزاد انتخاب کنید. رسول خدا (ص) فرمود: من بر پروردگارم سبقت نمی گیرم. در این هنگام جبرئیل (ع) فرود آمده و سلام خداوند را به پیامبر (ص) ابلاغ کرده و گفت: نام این نوزاد را «زینب» بگذارید! خداوند بزرگ این نام را برای او بر برگزیده است. بعد مصایب و مشکلاتی را که بر آن حضرت وارد خواهد

شد، بازگو کرد. پیامبر اکرم (ص) گریست و فرمود: هر کس بر این دختر بگرید، همانند کسی است که بر برادرانش حسن و حسین گریسته باشد. [۵].

فرزند فاطمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ حضرت زینب، نخستین دختری است که از فاطمه (س) به دنیا آمده، و او پس از امام حسن و امام حسین (ع) بزرگترین فرزندان فاطمه (س) بوده، و نیز گفته اند: دلیل بر آن است که راویان حدیث و بیان کنندگان اخبار در ایام اضطهار - یعنی روزگار غلبه و چیرگی ظلم و ستم ستمگران بر مؤمنین - هر گاه می خواستند از امیرالمؤمنین علی (ع) روایتی نقل کنند می گفتند: این روایت از ابی زینب است، و اینکه امیرالمؤمنین (ع) را به این کنیه می نامیدند، برای آن است که زینب کبری (س) پس از امام حسن و امام حسین - علیهماالسلام - بزرگترین فرزندان آن حضرت بوده، و امیرالمؤمنین (ع) نزد دشمنانش به این کنیه معروف نبوده است. [۶].

تغذیه زینب از زبان پیامبر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ حضرت زینب (س) مانند دو برادرش حسن و حسین (ع) از زبان رسول الله (ص) تغذی می کرد. همان طور که در بسیاری از اخبار آمده است، پیغمبر (ص) زبان خود را در دهان حسنین می گذاشت، آنان با مکیدن زبان پیغمبر تغذیه می شدند و از همین طریق گوشت و پوست بدنشان می روید و رشد می کرد، در مورد حضرت زینب (س) نیز همین عمل را انجام می داد. در جلد اول از کتاب خراج راوندی (صفحه ۹۴) معجزه یکصد و پنجاه و پنج (۱۵۵) از حضرت صادق (ع) چنین روایت کرده است: امام صادق (ع) فرمود: پیغمبر (ص) پیوسته نزد فرزندان شیر خوار فاطمه می آمد، از آب دهان خود آنان را تغذیه می کرد و سپس به فاطمه (س) می فرمود به آنان شیر ندهید»

لقب های حضرت زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (الف) زینب کبری: این لقب برای مشخص شدن و تمییز دادن او از سایر خواهرانش (که از دیگر زنان امیر مؤمنان به دنیا آمده بودند) بود. ب) الصدیقه الصغری: چون «صدیقه» لقب مبارک مادرش، زهرای مرضیه (س) است، و از سویی شباهت های بی شماری میان مادر و دختر وجود داشت، لذا حضرت زینب را «صدیقه صغری» ملقب کردند. ج) عقیله / عقیله بنی هاشم / عقیله الطالبین: «عقیله» به معنای بانویی است که در قومش از کرامت و ارجمندی ویژه ای برخوردار باشد و در خانه اش عزت و محبت فوق العاده ای داشته باشد. د) دیگر لقب ها: از دیگر لقب های حضرت زینب، موثقه عارفه، عالمه غیر معلمه، عابده آل علی، فاضله و کامله است. [۸].

کنیه حضرت زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ آن علیا حضرت «ام کلثوم» است، و این که ایشان را «زینب کبری» می گویند، برای آن است که فرق باشد بین او و بین کسی از خواهرانش که به آن نام و کنیه نامیده شده است. چنان که ملقبه به «صدیقه صغری» شده است، برای فرق بین او و مادرش صدیقه کبری فاطمه زهرا صلوات الله علیهما. [۹]. زینب عالمه بود امام سجاد (ع) خطاب به عقیله بنی هاشم، زینب کبری (س) می فرمایند: «یا عمه انت بحمد الله عالمه غیر معلمه، و فهمه غیر مفهمه». عمه جان! تو عالمه ای هستی بدون اینکه معلم داشته باشی، و فهمیده ای هستی بی آن که کسی مطالب را به تو فهمانده باشد [۱۰]. زینب محدثه بود از سخنان فاضل دربندی (متوفی به سال ۱۲۸۶ هجری) و جز او از عالمان دیگر - رحمهم الله - ظاهر و هویدا است که آن خاتون

دو سرا حضرت زینب کبری (س) علم منایا و بلایا (مرگ ها و پیشامدهای سخت) را می دانسته، و فرمایش امام سجاد (ع) به او: «یا عمه انت بحمد الله عالمه غیر معلمه، و فهمه غیر مفهمه»؛ ای خواهر پدرم! خدای را شکر و سپاس، تو دانایی هستی که کسی به تو نیاموخته، و فهمیده و درک کننده ای هستی که کسی به تو نفهمانده است. دلیل و راهنما است به این که زینب دختر امیرالمؤمنین (س) محدثه بوده، یعنی همه چیز (از جانب خدای تبارک و تعالی) به او الهام می شده و در دلش آشکار می گشته است. همچنین علم و دانش او از علوم لدنیه (علمی که از استاد فرا نگرفته، بلکه از جانب خدای عزوجل) بوده است. [۱۱].

عقیله بنی هاشم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ برخی روایات است که او را مجلس علمی بود و زنان به قصد آموختن احکام دین نزد او می رفتند. این صفات برجسته که برای هیچ یک از زنان معاصر او فراهم نشده است، زینب را از دیگران ممتاز ساخت؛ چنان که او را «عقیله بنی هاشم» می گفتند و از وی حدیث فرا می گرفتند. ابن عباس از او حدیث کند و گوید: «عقیله ما، زینب دختر علی (ع) حدیث کرد... و این لقب بر او ماند؛ چنان که به عقیله معروف گشت و فرزندان وی را بنی عقیله گفتند.» [۱۲].

فصاحت و بلاغت زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ جعفر نقدی (ره) می نویسد: «می گویم: و این حدلم بن کثیر (راوی این خبر) از فصحاء و سخنوران و نیکو گفتاران عرب است که که از فصاحت و زبان آوری و نیکو گفتاری و از بلاغت و رسایی سخن و مطابق اقتضای مقام و مناسب حال مخاطب سخن گفتن زینب تعجب نموده و به شگفت آمده، و از براعت و برتری فضل و کمال و علم و دانش و شجاعت ادبیه و دلاوری پسندیده آن مخدره، حیرت و سرگردانی او را فرا گرفته، به طوری که نتوانسته او را (به کسی) تشبیه و مانند نماید، مگر به پدرش سید و مهتر هر بلیغ و فصیحی. پس (از این رو) گفته: «کانه تفرع عن لسان امیرالمؤمنین»؛ یعنی گویا علیا حضرت زینب (س) (سخنانش را در کوفه) از زبان امیرالمؤمنین (ع) قصد و آهنگ می نمود، و هر که درباره کربلا و در احوال و سرگذشت های حسین (ع) کتابی نوشته، این خطبه و سخنرانی را نقل

نموده است. و حاحظ در کتاب خود «البيان و التبيين» آن را از خزيمه الاسدى روايت نموده که خزيمه گفته: «زنان کوفه را در آن روز ديدم به پا ايستاده (برکشته شدگان در کربلا) ندبه و زارى و شيون مى نمودند، در حالى که گريبان ها (شان را) مى دريدند [۱۳].»

جود و سخاوت زينب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ روزی میهمانی برای امیرالمؤمنین (ع) رسید. آن حضرت به خانه آمده و فرمود: ای فاطمه، آیا طعامی برای میهمان خدمت شما می باشد؟ عرض کرد: فقط قرض نانی موجود است که آن هم سهم دخترم زينب می باشد. زينب (س) بيدار بود، عرض کرد: ای مادر، نان مرا برای میهمان ببرید، من صبر می کنم. طفلی که در آن وقت، که چهار یا پنج سال بیشتر نداشته این جود و کرم او باشد، دیگر چگونه کسی می تواند به عظمت آن بانوی عظمی پی ببرد؟ زنی که هستی خود را در راه خدا بذل بنماید، و فرزندان از جان عزیزتر خود را در راه خداوند متعال انفاق بنماید و از آنها بگذرد بایستی در نهایت جود بوده باشد. [۱۴].

نبوغ و استعداد حضرت زينب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ تاریخ آمده که روزی امیرمؤمنان (ع) در میان دو فرزند خردسالش عباس و زينب نشسته بود که رو به عباس نموده فرمود: «قل واحد» بگو يك. عباس آن را گفت. سپس فرمود: «قل اثنان» بگو دو. عباس در پاسخ گفت: «استحیی ان اقول باللسان الذی قلت واحد، اثنان»؛ شرم دارم با زبانی که یکی گفته ام، دو بگویم. آن گاه امیرمؤمنان (ع) چشمان عباس (ع) را بوسه زد؛ چرا که کلام این فرزند خردسال اشاره به وحدانیت خدای تعالی و توحید او می کرد. سپس رو به زينب (س) کرد، ولی زينب منتظر سؤال پدر نمانده، خود سؤال مطرح کرد و گفت: پدر! ما را دوست داری؟ امیرمؤمنان (ع) فرمود: آری دخترم، فرزندان پاره های قلب ما هستند. زينب (س) با این مقدمه، وارد سؤال اصلی شد و پرسید: پدر! دو محبت - محبت خدا

و محبت اولاد - در قلب مؤمن جا نمی گیرد. پس اگر باید دوست داشته باشی، شفقت و مهربانی را نثار ما کن و محبت خالص را تقدیم خداوند. علی (ع) که این درک، و شناخت و استعداد را در این دختر و پسر خردسالش مشاهده نمود، بر علاقه اش نسبت به آنان افزوده شد. زینب (س) به دلیل همین نبوغ و استعداد و دیگر کمالاتی که در وجودش بود، از احترام ویژه خانواده پدر برخوردار شد. [۱۵].

فضایل حضرت زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مرحوم علامه مامقانی (ره) در مجلد سوم کتاب شریف «تنقیح المقال» درباره سیدتنا زینب الکبری (س) می نویسد: «درباره سیدتنا زینب الکبری می گویم: زینب و چیست زینب و چه چیز تو را دانا گردانید (و از کجا درک نموده و دریافتی) که (شرافت و بزرگی و فضیلت و برتری) زینب چیست؟ (پس به طور اختصاص آن هم یک از هزار هزار آن است که) زینب عقیده یعنی خاتون بزرگوار و گرامی فرزندان هاشم (ابن عبد مناف پدر جد رسول خدا) است، و محققا صفات حمیده و خوی های پسندیده را دارا بود که پس از مادرش، صدیقه کبری (س) کسی دارا نبوده است، تا این که حق و سزاوار است گفته شود: او است صدیقه صغری، زینب را در حجاب و پوشش و عفت و پاکدامنی (از دیگران) زیادت و افزونی است (و آن این است) که تن او را در زمان پدرش (امیرالمؤمنین) و دو برادرش (امام حسن و امام حسین) کسی از مردان ندید تا روز «طف» (کربلا، و این که زمین کربلا را طف می نامند، برای آن است که طف

زمینی بلند و جانب و کنار را گویند، و زمین کربلا کنار فرات است) و زینب (س) در صبر و شیکبایی (از مصایب و اندوه های بزرگ) و ثبات و پایداری و قیام و ایستادگی (در آشکار ساختن حق و درستی) و قوت و نیروی ایمان و گرویدن (به عقاید و احکام دین مقدس اسلام) و تقوا و پرهیزکاری و اطاعت و فرمانبری (از آنچه خدای تعالی فرموده) و حیده و یگانه بود (که پس از مادرش علیا حضرت فاطمه (س) در دنیا چنین خاتونی که دارای این صفات حمیده و خوی های پسندیده بی مانند باشد، سراغ ندارم) و زینب (س) در فصاحت و آشکارا سخن گفتن و زبان آوری و در بلاغت و رسایی سخن و سخن گفتن مطابق اقتضای مقام و مناسب حال، گویی از زبان (پدر بزرگوارش) امیرالمؤمنین (ع) قصد و آهنگ می نمود، چنان که پوشیده نیست بر کسی که در خطبه و سخنرانی او (در مجلس ابن زیاد در کوفه، و مجلس یزید در شام) از روی تحقیق و درستی فکر نموده و بیندیشد، و اگر ما (علما و بیان کننده اصول و فروع دین مقدس اسلام) بگوییم: زینب (س) مانند امام (ع) دارای مقام عصمت بوده (از گناه بازداشته شده و هیچ گونه گناهی نکرده با این که قدرت و توانایی بر آن داشته و معنی عصمت نزد ما امامیه همین است) کسی را نمی رسد که (گفتار ما را) انکار کند و نپذیرد. اگر به احوال و سرگذشت های او در طف و کربلا و پس از کربلا (در کوفه و شام) آشنا باشد، چگونه چنین نباشد؟ و

اگر چنین نبود هر آینه امام حسین (ع) مقدار و پاره ای از بار سنگین امامت و پیشوایی را روزگاری که امام سجاد(ع) بیمار بود بر او حمل و واگذار نمی نمود، و پاره ای از وصایا و سفارشهای خود را به او وصیت نمی کرد و امام سجاد (ع) او را در بیان احکام و آنچه که از آثار و نشانه های ولایت و امامت است. نایبه به نیابت خاصه و جانشین خود نمی گرداند. [۱۶].

مفسر قرآن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فاضل گرامی سید نورالدین جزایری در کتاب خود «خصایص الزینیه» چنین نقل می کند: «روزگاری که امیرالمؤمنین (ع) در کوفه بود، زینب (س) در خانه اش مجلسی داشت که برای زنها قرآن تفسیر و معنی آن را آشکار می کرد. روزی «کهیص» را تفسیر می نمود که ناگاه امیرالمؤمنین (ع) به خانه او آمد و فرمود: ای نور و روشنی دو چشمانم! شنیدم برای زن ها «کهیص» را تفسیر می نمایی؟ زینب (س) گفت: آری. امیرالمؤمنین (ع) فرمود: این رمز و نشانه ای است برای مصیبت و اندوهی که به شما عترت و فرزندان رسول خدا(ص) روی می آورد. پس از آن مصایب و اندوه ها را شرح داد و آشکار ساخت. پس آن گاه زینب گریه کرد، گریه با صدا - صلوات الله علیها. [۱۷].

پاکدامنی و حیای زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مازنی روایت کرده است: «مدتها در مدینه در خدمت حضرت علی (ع) به سر بردم و خانه ام نزدیک خانه زینب (س) دختر امیرالمؤمنین (ع) بود. به خدا سوگند هیچ گاه چشمم به او نیفتاده صدایی از او به گوشم نرسید. به هنگامی که می خواست به زیارت جد بزرگوارش رسول خدا (ص) برود، شبانه از خانه بیرون می رفت، در حالی که حسن (ع) در سمت راست او و حسین (ع) در سمت چپ او و امیرالمؤمنین (ع) پیش رویش راه می رفتند. هنگامی که به قبر شریف رسول خدا (ص) نزدیک می شد، حضرت علی (ع) جلو می رفت و نور چراغ را کم می کرد. یک بار امام حسن (ع) از پدر بزرگوارش درباره این کار سؤال کرد، حضرت فرمود: می

ترسم کسی به خواهرت زینب نگاه کند.» [۱۸].

گفتن مسائل شرعی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ صدوق، محمد بن بابویه (ره) می گوید: حضرت زینب (س) نیابت خاصی از طرف امام حسین (ع) داشت و مردم در مسائل حلال و حرام به او مراجعه کرده از او می پرسیدند، تا اینکه حضرت سجاد (ع) بهبود یافت. شیخ طبرسی (ره) گوید: حضرت زینب (س) روایات بسیاری را از قول مادرش حضرت زهرا (س) روایت کرده است. از عماد المحدثین روایت شده است که: حضرت زینب (س) از مادر و پدر و برادرانش و از ام سلمه و ام هانی و دیگر زنان روایت می کرد و از جمله کسانی که از او روایت کرده اند، ابن عباس و علی بن الحسین (ع) و عبدالله بن جعفر و فاطمه صغری دختر امام حسین (ع) و دیگرانند. همچنین ابوالفرج گوید: زینب بانویی عقیده که ابن عباس سخنان حضرت زهرا (س) را در مورد فدک از قول او نقل کرده و می گوید: عقیده ما، زینب دختر علی (ع) به من گفت. از ظاهر فرمایش فاضل دربندی و دیگر عالمان چنین به دست می آید که حضرت زینب کبری (س) علم منایا و بلایا (خوابها و حوادث آینده) را همچون بسیاری از یاران حضرت علی (ع)، مانند میثم تمار و رشید هجری و برخی دیگر می دانسته و بلکه در ضمن اسراری که بیان کرده، به طور قطع و مسلم آن حضرت را از مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم و دیگر زنان با فضیلت برتر دانسته است. وی در ضمن فرمایش حضرت سجاد (ع) که به آن حضرت فرموده بود: «ای عمه تو بحمدالله دانشمند بدون

آموزگار و فهمیده بدون آموزنده هستی.»، گوید: این فرمایش خود دلیل و حجت بر آن است که زینب دختر حضرت امیرالمؤمنین (ع) محدثه بوده یعنی به او الهام می شده است و عمل او از علم لدنی و آثار باطنی می باشد. [۱۹].

شجاعتی نظیر حسین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ شجاعت حسین (ع) در خواهرش زینب (س) هم بود؛ یا زینب (س) هم در مقام شجاعت قطع نظر از جهت امامت، کمی از حسین (ع) ندارد قوت قلبش به برکت اتصالش به مبداء تعالی راستی محیرالعقول است. شیخ شوشتری می فرماید: اگر حسین (ع) در صحنه کربلا- یک میدان داشت، مجلله زینب (س) دو میدان نبرد داشت: میدان نبرد اولش مجلس ابن زیاد، و دومی مجلس یزید پلید. اما تفاوت هایی که از حیث ظهور دارد، نبرد حسین (ع) با لباسی که از پیغمبر به او رسیده بود، عمامه پیغمبر بر سر و جبه او به دوش، نیزه به همراه و شمشیر به دستش سوار بر مرکب رسول خدا (ص) گردید با عزت و شهامت وارد نبرد مشرکین گردید تا شهید شد. [۲۰].

گذشتن از راحتی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ کسی که پس از دستگاه سلطنتی، دستگاه او است، کمال وسایل موجود به بهترین وجهی برایش مهیا است، غلامها و کنیزها و وسایل راحتی، غرض زینب در چنین خانه ای زندگی می کند که هیچ کسری ندارد ناگهان می بیند حسین (ع) می خواهد حرکت کند تمام خوشی ها و راحتی ها را رها می کند و خود را در دریای ناراحتی ها و ناملایمات می افکند این، چه زهدی است؟ سبحان الله! واقعا حیرت آور است. اگر جریان را نمی دانست، مهم نبود، لیکن از همان شب ۲۸ رجب که به اتفاق برادرش با ترس و هراس از مدینه فرار کرده به سمت مکه حرکت نمودند، برای آنچه جدش رسول خدا (ص) و پدر و مادرش گزارش داده بودند از مصیبتها آماده شد. خلاصه، با علم به

این معنی، و یقین به این که در بلاهای سخت سخت می رود؛ برای مثل زینبی که دختر سلطان حقیقی و ظاهری و همسر عبدالله است برود در یک دستگاهی که آخرش اسیری است، آواره بیابانها و زحمت مسافرتها گردد؟ [۲۱].

آینه تمام نمای مقام رسالت و امامت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ محمد غالب شافعی، یکی از نویسندگان مصری گفته است: «یکی از بزرگترین زنان اهل بیت از نظر حسب و نسب و از بهترین بانوان طاهر، که دارای روحی بزرگ و مقام تقوا و آینه تمام نمای مقام رسالت و ولایت بوده، حضرت سیده زینب، دختر علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه - است که به نحو کامل او را تربیت کرده بودند و از پستان علم و دانش خاندان نبوت سیراب گشته بود، به حدی که در فصاحت و بلاغت یکی از آیات بزرگ الهی گردید و در حلم و کرم و بینایی و بصیرت در تدبیر کارها در میان خاندان بنی هاشم و بلکه عرب مشهور شد و میان جمال و جلال و سیرت و صورت و اخلاق و فضیلت جمع کرده بود. آنچه خوبان همگی داشتند، او به تنهایی دارا بود. شبها در حال عبادت بود و روزها را روزه داشت و به تقوا و پرهیزکاری معروف بود...» [۲۲].

ایراد خطبه در کودکی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ از عجايب اينکه زینب (س) در حدود شش سالگی، خطبه غرا و طولانی مادرش حضرت زهرا (س) را که در مسجد النبی، پیرامون فدک و رهبری امام علی (ع) ایراد کرد، حفظ نموده بود، برای آیندگان روایت می کرد، با اینکه آن خطبه هم مشروح و طولانی است و هم واژه ها و جمله های دشوار و پر معنی و بسیار در سطح بالا دارد و این از عجايب روزگار است و دیگران آن خطبه را از زینب (س) نقل نموده اند. [۲۳].

تلاوت قرآن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ روایت شده: که روزی زینب (س) آیات قرآن را تلاوت می کرد، حضرت علی (ع) نزد او آمد، ضمن پرسشهایی، با اشاره و کنایه، گوشه هایی از مصایب زینب (س) را که در آینده رخ می داد، به آگاهی او رسانید. زینب (س) عرض کرد: «من قبلا این حوادث را که برایم رخ می دهد، از مادرم شنیده بودم». [۲۴].

شبهات زینب به خدیجه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ این که شبهات حضرت زینب (س) به حضرت خدیجه (س) از امیرمؤمنان علی (ع) نیز نقل شده است، چنان که در روایت آمده است: وقتی که اشعث بن قیس از حضرت زینب (س) خواستگاری کرد، حضرت علی (ع) بسیار دگرگون و خشمگین شد، و با تندی به اشعث فرمود: «این جرأت را از کجا پیدا کرده ای که زینب (س) را از من خواستگاری می کنی؟! زینب (س) شبیه خدیجه (س)، پروریده دامان عصمت است، شیر از دامان عصمت خورده، تو لیاقت همتایی از او را نداری، سوگند به خداوندی که جان علی در دست او است، اگر بار دیگر این موضوع را تکرار کنی، با شمشیر جوابت را می دهم، تو کجا که با یادگار حضرت زهرا (س) همسر و همسخن شوی؟!» [۲۵]. همچنین از پاره ای روایت فهمیده می شود که به خاطر شباهتی که حضرت زینب (س) به خاله پیامبر (ص) به نام ام کلثوم داشت، پیامبر (ص) کنیه او را

«ام کلثوم» گذاشت. [۲۶].

شباهت زینب به پدر بزرگوار خود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مرحوم سید نورالدین جزایری (ره) در مورد شباهت حضرت زینب (س) به پدر بزرگوار خود چنین نوشته است: غالباً کلیه پسر شباهت به پدر، و دختر شباهت به مادر پیدا می کند، به جز حضرت فاطمه زهرا (س): «کانت مشیتها مشیه ابیها رسول الله و منطقها کمنطقه». و نیز حضرت زینب (س) که «منطقها کمنطق ابیها امیرالمؤمنین علیه السلام» بود. [۲۷].

زهد زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ زینب کبری (س) اعلا- درجه رضا و تسلیم را دارا و حایز بود. زنی که شوهرش بحرالوجود، عبدالله بن جعفر، بود و خانه اش بعد از منزل خلفا و ملوک در درجه اول عظمت بود و ارباب حوایج همواره در آن بیت الشرف تجمع داشته و برای خدمت، کمر بسته، آماده و فرمانبردار بودند - با این حال برای کسب رضای خدا از همه آنها صرف نظر کرد و از مال و جاه و جلال دنیوی به کلی چشم پوشید. حتی از شوهر (البته، با رضای او) و نیز از اولاد و خدم و حشم چشم پوشید و به کمک برادرش امام حسین (ع) شتافت تا دین خدا را نصرت کند و برای جلب رضایت حق، تن به اسارت داد، تا آن که به مقامات عالیه نایل گردید. [۲۸].

نسبت مردانگی به حضرت زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ روایت شیخ بزرگوار صدوق را در کتاب «اکمال الدین» و شیخ طوسی را در کتاب «غیبت» مورد مطالعه قرار دهید! این دو تن به صورت مسند از احمد بن ابراهیم روایت می کنند که گفت: «در سال ۲۸۲ بر حکیمه دختر حضرت جواد الائمه امام محمد تقی (ع) وارد شدم و از پس پرده با او صحبت کرده از دین و آیین او پرسیدم و او نام امام خود را برده گفت: فلانی پسر حسن. به او عرض کردم: فدایت شوم، آیا آن حضرت را به چشم خود دیده اید یا اینکه از روی اخبار و آثار می گویند؟ گفت: از روی روایتی که از حضرت عسکری (ع) به مادرش نوشته شده است. گفتم: آن مولود کجاست؟ گفت: پنهان است. گفتم:

پس شیعه چه کنند و نزد چه کسی مشکلات خویش را بازگو نمایند؟ گفت: به جده، مادر حضرت عسکری. گفتم: آیا به کسی اقتدا کنم که زنی وصایت او را بر عهده دارد؟ گفت: به حسین بن علی (ع) اقتدا کن که در ظاهر به خواهرش زینب (س) وصیت کرد و هر گونه دانشی که از حضرت سجاد (ع) بروز می کرد، به حضرت زینب (س) نسبت داده می شد تا بدین گونه جان حضرت سجاد (ع) محفوظ بماند... [۲۹].

زینب، چشمه علم لدنی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مقام علم و یقین، چنان که علم امام لدنی است، نه کتابی و تحصیلی رشته علمی که خدای عالم به قلب خاتم الانبیاء و دودمانش انداخت که در قرآن می فرماید: «از نزد خود به او علم دادیم» به علی (ع) و حسن و حسین داد به زینب هم عنایت فرمود. مجله زینب (س) از همان ابتدایی که خداوند او را آفرید، روح لطیفش را چشمه علمی از همان علم لدنی قرار داد. اینها کوچک و بزرگ ندارند. [۳۰].

ارامش کنار برادر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ محبت و علاقه زینب (س) از همان دوران کودکی، به امام حسین (ع) به قدری سرشار بود، که نمی توان آن را وصف کرد. او همواره می خواست در کنار برادرش حسین (ع) باشد و رخسار زیبای حسین (ع) را بنگرد، با او انس و الفت داشته باشد. این محبت عجیب و سرشار از مهر و خلوص، موجب تعجب حضرت زهرا (س) شد، راز آن را نمی دانست، تا آنکه روزی این موضوع را با پدرش در میان گذاشت و پرسید: «پدرجان! از محبتی که میان زینب (س) و حسین (ع) است، شگفت زده شده ام، به طوری که زینب (س) لحظه ای بدون دیدار حسین (ع) قرار ندارد، اگر ساعتی بوی حسین (ع) را استشمام نکند جانش به لب می رسد.» پیامبر (ص) با شنیدن این سخن، دگرگون شد و اشک از چشمانش سرازیر گشت و آهی از سینه پرسوزش بر کشید و خطاب به دخترش زهرا (س) فرمود: «ای نور چشمم! این دختر همراه حسین (ع) به کربلا می رود، در رنجها و سختیهای مصایب حسین (ع) شریک

خواهد بود.» [۳۱].

درجه محبت زینب به حسین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ نوشته بعضی مورخان، درجه محبت زینب (س) به امام حسین (ع) به گونه ای بود که هر روز چند بار به دیدار حسین (ع) می پرداخت، سپس نماز می خواند. در روز عاشورا دو نوجوانش محمد و عون را نزد حسین (ع) آورد و عرض کرد: «جدم ابراهیم خلیل (ع) از درگاه خدا قربانی را قبول فرمود، تو نیز این قربانی را از من بپذیر، اگر چنین نبود که جهاد و جنگ برای زنان روا نیست، در هر لحظه هزار جان فدای جانان می کردم، هر ساعت هزار شهادت را می طلبیدم.» [۳۲]

نگاه به حسین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ علامه جزایری در کتاب «الخصائص الزینیه» می نویسد: وقتی که حضرت زینب (س) شیر خواه و در گهواره بود، هر گاه برادرش حسین (ع) از نظر او غایب می شد، گریه می کرد و بی قراری می نمود. هنگامی که دیده اش به جمال دل آرای حسین (ع) می افتاد، خوشحال و خندان می شد. وقتی که بزرگ شد، هنگام نماز قبل از اقامه، نخست به چهره حسین (ع) نگاه می کرد و بعد نماز می خواند [۳۳].

عبادت زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ علامه شیخ شریف جواهری در کتاب «مثیر الاحزان» آورده که فاطمه دختر امام حسین (ع) گوید: عمه زینب (س) در آن شب (شب دهم محرم) در محراب عبادتش ایستاده دعا می خواند و به خدا استغاثه می کرد، آن شد دیدگان هیچ یک از ما به خواب نرفت و آه و ناله اش فرو نشست. [۳۴].

علاقه به نماز شب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ حضرت زینب (س) در عبادت نسخه مادر خود حضرت زهرا (س) بود و در تمام شبها تهجد و تلاوت قرآن را به جا می آورد. و بعضی از صاحبان فضل گفته اند حضرت زینب (س) برای رضای خدا در تمام تهجد و عبادت شب را ترک نکرد حتی شب یازدهم از ماه محرم. همچنین از امام زین العابدین (ع) نقل شده که دیدم در همان شب یازدهم محرم نماز را نشسته می خواند. [۳۵].

نماز شب در شب عاشورا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ علامه صغری، دختر امام حسین (ع) روایت شده که می فرمود: «اما عمتی زینب فانها لم تزل قائمه فی تلك الليلة، ای العاشره من المحرم فی محرابها»؛ عمه ام زینب در شب دهم محرم تا به صبح در محراب عبادتش به نماز ایستاده بود. [۳۶].

نماز نشسته

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ برخی از پژوهشگران روایت کرده اند که حضرت زین العابدین (ع) فرمود: «عمه ام زینب در تمام طول مسافرت از کوفه به شام نمازهای واجب و نوافلش را ایستاده می خواند و در یکی از منازل، دیدم نشسته می خواند، علت این کار را پرسیدم. پاسخ داد: به خاطر شدت گرسنگی و ضعف، سه شبانه روز است که دیگر نمی توانم ایستاده نماز بخوانم (زیرا حضرت غذای خود را بین کودکان تقسیم می کرد) به خاطر اینکه دشمن به هر کدام از ما، در شبانه روز فقط یک قرص نان می داد.» هر گاه انسان به دقت به حالات آن حضرت نگاه کند و توجه و انقطاع او را به خداوند متعال ببیند، در عصمت آن حضرت تردیدی به خود راه نمی دهد و یقین می کند که آن حضرت از همان زنان پارسایی است که تمام حرکات و سکنات خود را وقف خداوند متعال نموده اند و از همین رهگذر به جایگاه رفیع و درجات بلندی که از درجات پیامبران و اوصیا حکایت می کند، رسیده است. [۳۷].

التماس دعا از زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ حضرت امام حسین (ع) در آخرین وداع خود با خواهرش زینب (س) فرمود: «خواهرم! هنگام نماز شب، مرا فراموش نکن.» [۳۸].

ارشاد کوفیان در زمان حیات علی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ در طراز المذهب از بحر المصائب روایت می کند: پس از آنکه امیرالمؤمنین (ع) به شهر کوفه آمد و آنجا را محل حکمرانی خود قرار داد، اندک اندک مردم آن شهر از فضل و کمال علمی و عرفانی زینب باخبر شدند. از این رو، زنان توسط مردان خود، به امیرالمؤمنین (ع) پیام فرستادند: «شنیده ایم حضرت زینب (س) محدثه، عامله و دومین فاطمه است که مانند مادرش فاطمه و از همه جهانیان برتر است. اگر شما اجازه فرمایید فردا که عید است در جشن ما شرکت نماید از سخنانش بهره مند گردیم.» امیرالمؤمنین (ع) با درخواست مردم کوفه موافقت فرمود. فردای آن روز زینب (س) در جشن بانوان کوفه شرکت کرد و تنها سخنران آن جلسه بود که با استقبال شگفت انگیزی از سوی زنان و شرکت کنندگان روبه رو شد.

پاسخ به مسائل دینی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ شیخ صدوق محمد بن بابویه روایت شده که زینب (س) نایب خاص امام حسین (ع) بود و مردم نیز در رابطه با مسائل حلال و حرام به آن حضرت مراجعه می کردند تا زمانی که امام زین العابدین (ع) از بیماری شفا یافت. [۳۹].

سفارش پیامبر درباره زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ از تولد زینب (س) پیامبر (ص) فرمود تا نوزاد را به نزدش بیاورند. آن گاه او را بوسید و در آغوش گرفت و نام او را زینب (س) گذاشت و سپس فرمود: به شما سفارش می کنم، و این سفارش مرا حاضران به غایبان

برسانند «این دختر را احترام کنند که همانند خدیجه کبری (س) است» [۴۰].

تجلیل علی از زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ زینب (س) در مدت عمرش هفت بار مسافرت کرد. فقط سفر اول راحت و در کمال خوشی بود و آن وقتی بود که امیرالمؤمنین (ع) از مدینه به قصد کوفه حرکت فرمود: زینب هم در رکاب پدرش بود. علی (ع) هم خیلی رعایت حال زینب (س) را می کرد و از او تجلیل می فرمود، نه از جهت اینکه که دخترش هست، بلکه به اعتبار روحانیت و معنویت او بود، مانند احترامی که پیغمبر (ص) به زهرا (س) می کرد. [۴۱].

سه وظیفه زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ های زینب (س) در این انقلاب تاریخی و عظیم، سه وظیفه مهم او است که با موفقیت کامل به پایان رساند. پس از شهادت امام حسین (ع) زینب (س) می دید بزرگترین وظیفه و مسئولیتش سه چیز است: نخست، از حجت خدا و امام وقت، حضرت سجاد (ع) حمایت کند و وی را از گزند دشمن حفظ نماید. دوم، پیام شهیدان را به همه جا برساند و راه آنها را دنبال کند؛ (که این مسأله از همه مهمتر بود). سوم، طبق وصیت برادرش از خانواده های شهیدان و از کودکانی که پدران آنها به شهادت رسیده اند، سرپرستی کرده و روحیه آنها را در سطحی عالی نگاه دارد [۴۲].

علاقه به امام حسین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ دوستی زینب کبری (س) به امام حسین (ع) آن چنان بود که خواهرانش این گونه نبودند. گفته اند: این محبت و دوستی زینب (س) از ایام و روزگار طفولیت و کودکی وی بوده، به طوری که آرام نمی گرفت، مگر در پهلوی امام حسین (ع) و علیا حضرت فاطمه (س) رسول خدا (ص) را از آن آگاه ساخت. رسول خدا (ص) گریه کرد و فاطمه (س) را از مصایب و اندوه ها و گرفتاری زینب (س) آگاه نمود. [۴۳].

احترام امام حسین به زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هر گاه حضرت زینب به دیدار برادرش امام حسین (ع) می آمد، حضرت به احترام او جلو پایش حرکت می کرد و سر پا می ایستاد و او را در جای خود می نشانند به راستی که این خود مقام عظیمی است که آن حضرت در نزد برادرش داشت، همان گونه که او امین و امانتدار پدر، نسبت به هدایای الهی بود. [۴۴].

بزرگداشت زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ زینب (س) نزد امام حسین (ع) در آمد و آن حضرت قرآن می خواند، پس حضرت (چون دید زینب آمد) قرآن را بر زمین نهاد و برای اجلال و تعظیم و بزرگ داشتن او بر پای ایستاد. [۴۵].

شرط ازدواج زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ گفته اند: حضرت امیرالمؤمنین (ع) هنگامی که زینب (س) را به پسر برادرش عبدالله بن جعفر تزویج کرد، در ضمن عقد، شرط نمود هر گاه زینب خواست با برادرش حضرت امام حسن (ع) سفر رود، او را از آن منع نکرده و باز ندارد، و چون عبدالله بن جعفر خواست حضرت امام حسین (ع) را از سفر عراق باز دارد و حضرت آن را نپذیرفت و عبدالله مایوس و نومید گردید، دو فرزندش عون و محمد را فرمان داد که به همراه آن بزرگوار به عراق روند و در برابر آن حضرت جهاد و کارزار نمایند، و هنگامی که حضرت امام حسین (ع) روانه کوفه شد، هر کس او را ملاقات و دیدار می نمود، از مردم کوفه و مکر و فریب ایشان او را می ترسانید، حضرت امام حسین (ع) می فرمود: «ایم الله لتقتلنی الفئه، و لیسلمن علیهم من یدلهم»؛ به خدا سوگند هر آینه گروه ستمگران مرا می کشند، و خدا کسی را که آنان را ذلیل و خوار گرداند، بر ایشان مسلط

و

سخنرانی بین حسن و حسین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اموری که بیانگر اوج مقام ارجمند زینب (س) است، اینکه امام حسن مجتبی (ع) در شأن او خطاب به او فرمود: «تو از درخت نبوت و از معدن رسالت می باشی.» در این راستا به روایت زیر توجه کنید: «روزی حضرت زینب (س) در محضر دو برادرش، حسن و حسین (ع) نشسته بود، و آنها درباره بعضی از گفتار رسول خدا (ص) با هم گفت و گو می کردند. زینب (س) به آنها عرض کرد: شنیدم در گفتار خود می گفتید رسول خدا (ص) فرمود: «الحلال بین و الحرام بین شبهات لا يعلمهن كثير من الناس...»؛ بعضی از امور حلال آشکار است و بعضی حرام آشکار، ولی بعضی شبهه ناک است که بسیاری از مردم حکم آن را نمی دانند و تشخیص نمی دهند. آن گاه زینب (س) چنین شرح داد: هر کس از امور مشتبه پرهیز کند، دین و آبرویش را از انحراف حفظ می کند و هر کس که مرتکب امور شبهه ناک شد، پایش به سوی حرام می لغزد، مانند چوپانی که گوسفندانش را در نزدیک پرتگاهی عبور می دهد، قطعاً احتمال سقوط آن گوسفندان از آن پرتگاه، بسیار است، بدان که هر چیزی پرتگاهی دارد، اموری را که خداوند حرام کرده، همان پرتگاه هستند، ارتکاب امور شبهه ناک، نزدیک به آن پرتگاه خواهد بود که موجب سقوط خواهد شد. در هر انسانی عضوی وجود دارد که اگر صالح شود، موجب صالح شدن سایر اعضا است و اگر فاسد شود، باعث فاسد شدن سایر اعضا می گردد. آن عضو قلب است. ای برادرانم! (حسن و حسین) آیا از پیامبر

(ص) که به تأدیبات الهی ادب شده، شنیده اید که فرمود: «ادبى ربى و احسن تأدیبى»؛ خداوند مرا تأدیبات نمود و نیکو ادب کرد؟ حلال آن است که خداوند آن را حلال نموده، قرآن آن را بیان کرده و پیامبر (ص) آن را توضیح داده است، مانند: حلال بودن خرید و فروش، اقامه نماز در وقتش، ادای زکات، انجام روزه ماه رمضان و حج برای مستطیع، و ترک دروغ، نفاق و خیانت و مانند: امر به معروف و نهی از منکر. حرام آن است که خداوند آن را حرام کرده، و در قرآن بیان نموده است و به طور کلی حرام نقیض حلال است. امام امور شبهه ناک، اموری است که نه حلال بودن آن را می دانیم و نه حرام بودن آن را، انسان با ایمانی که نه حلال بودن چیزی را می داند و نه حرام بودن آن را، اگر سعادت دنیا و آخرت را می طلبید، باید هیچ گاه به دنبال چیزی که آخرش مشتبه است نرود، واجبات الهی را انجام دهد و محرمات او را ترک نماید و از شبهه ها پرهیز کند، در این صورت قطعاً رستگار شود، و گرنه پایش به سوی حرام بلغزد و سرانجام در میان حرام بیفتد. هنگامی که گفتار زینب کبری (س) به این جا رسید، امام حسن (ع) به زینب (س) رو کرد و فرمود: خداوند به کمالات تو بیفزاید، آری همان گونه است که می گویی، «انک حقا من شجره النبوه و من معدن الرساله»؛ حقا که تو از درخت نبوت و از معدن رسالت هستی. یعنی گفتار و روش و منش تو، از مرکز نبوت و

سؤال و جواب برادر و خواهر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ زینب (س) از برادر بزرگوار خود امام حسین (ع) چند مطلب پرسید که در ذیل می خوانید: حضرت زینب: ای برادر! مصیبت شما بزرگتر است یا مصیبت حضرت آدم؟ حضرت امام حسین: ای خواهرم! آدم بعد از فراق حضرت حوا به وصال رسید اما من بعد از فراق به شهادت می رسم. حضرت زینب: ای برادر! مصیبت شما نسبت به مصیبت حضرت ابراهیم خلیل در مقام مقایسه چگونه است؟ حضرت امام حسین: ای خواهرم! آتش به روی حضرت ابراهیم گلستان شد، اما آتش جنگ من سوزان گردد. حضرت زینب: ای برادر! مصیبت شما بزرگتر است یا مصیبت حضرت زکریا؟ حضرت امام حسین: ای خواهرم! زکریا را دفن کردند، اما بدن مرا زیر سم اسبان قرار می دهند. حضرت زینب: ای برادر! مصیبت شما در مقام مقایسه با مصیبت حضرت یحیی چگونه است؟ حضرت امام حسین: ای خواهرم! اگر چه سر یحیی را از طریق ظلم و ستم بریدند اما بستگانش را اسیر نکردند، ولی اهل و عیال را بعد از شهادت اسیر خواهند کرد. حضرت زینب: ای برادر! مصیبت شما نسبت به ایوب چگونه است؟ حضرت امام حسین: ای خواهرم! زخمهای ایوب مرهم پذیر شد و خوب گردید، امام زخمهای من خوب نخواهد شد. [۴۸].

سؤال زینب از پدر در لحظه آخر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ حضرت زینب (س) می گوید: هنگامی که پدرم علی (ع) بر اثر ضربت ابن ملجم بستری گردید، نشانه های مرگ را در رخسار آن حضرت دیدم، به او عرض کردم: ام ایمن به من چنین و چنان حدیث کرد (که پنج تن در یک جا جمع بودند و پیامبر (ص) ناگهان غمگین شد و علت غم را پرسیدند، جریان شهادت حضرت

زهرا (س) و علی (ع) و حسن و حسین (ع) را شرح داد) می خواهم از شما آن را بشنوم. امام علی (ع) فرمود: دخترم! حدیث ام ایمن صحیح است، گویا تو و دختران رسول خدا (ص) را می نگرم که به صورت اسیر با کمال پریشانی وارد این شهر (کوفه) می کنند، به گونه ای که ترس آن دارید که مردم به سرعت شما را بقایند «فصبرا صبرا...». «صبر و استقامت کنید، سوگند به خداوندی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، در آن روز در سراسر روی زمین ولی خدا غیر از شما و دوستان و شیعیان شما، وجود ندارد، رسول خدا (ص) به ما چنین خبر داد و فرمود: در این هنگام ابلیس با بچه ها و اعوان خود در سراسر زمین سیر می کنند، و ابلیس به آنها می گوید: «ای گروه شیطانها، ما انتقام آدم (ع) از فرزندانش گرفتیم، و در هلاکت آنها سعی بلیغ کردیم، بکشید تا مردم را نسبت به آنها به ترید و شک بیندازید و مردم را به دشمنی آنها وادار نمایید...» [۴۹].

تعبیر خواب زینب توسط پیامبر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هنگام رحلت رسول خدا (ص) امیرالمؤمنین (ع) و فاطمه زهرا (س) هر دو خوابی دیدند که دلیل بر فوت رسول خدا بود، از این رو شروع به گریه و زاری کردند. زینب (س) نزد رسول خدا (ص) آمده گفت: «ای جد بزرگوار! دیشب در خواب دیدم که بادی سیاه وزیدن گرفت و دنیا را تیره و تار ساخت، تاریکی همه جا را فرا گرفت و مرا از سویی به سوی دیگر می برد. درخت تنومندی را دیدم و از شدت وزش

باد به آن درخت چسبیدم. آن باد درخت را از جای کند و بر زمین انداخت. بعد به شاخه بعد به شاخه بزرگی از شاخه های آن درخت آویختم، آن را نیز کند. به شاخه ای دیگر چسبیدم، آن نیز شکست. به یکی از دو شاخه فرعی آن چسبیدم، آن نیز شکست. در این حال از خواب بیدار شدم.» رسول خدا (ص) در حالی که می گریست، خطاب به زینب فرمود: «آن درخت جد تو است و شاخه نخستین مادرت فاطمه است، دومی پدرت علی و آن دو شاخه دیگر، برادرانت، حسنین می باشند که دنیا با فقدان آنان سیاه می گردد، تو در ماتم آنان لباس سیاه به تن خواهی کرد.» [۵۰].

فرزندان حضرت زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سبط بن جوزی در «تذکره الخواص» گوید: عبدالله بن جعفر را فرزندان متعدد بوده است. از آن جمله، علی و عون الاکبر و محمد و عباس و ام کلثوم می باشند که مادر آنان حضرت زینب (س) بوده است. [۵۱].

پرستاری مادر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ روزهای پر حضرت فاطمه زهرا (س) گذشت که بر اساس دردهای فراوان از جمله: شکسته شدن پهلو، ورم بازو، صورت سیلی خورده و سقط جنین، حدود ۹۰ روز بستری بود. ناگفته پیداست که چنین بیماری نیاز به پرستار دارد، لذا حضرت زینب در سن ۵ سالگی از مادر پذیرایی و پرستاری می کرد و متأسفانه طولی نکشید که به فراق مادر مبتلا گردید. [۵۲].

القاب حضرت زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ عالمه غیر معلمه: دانای نیاموخته فهمه غیر مفهمه: فهمیده بی آموزگار کعبه الرزایا: قبله رنجهان. نائبه الزهراء: جانشین و نماینده حضرت زهرا (س) نائبه الحسین: جانشین و نماینده حضرت حسین (ع) ملیکه الدنیا: ملکه جان، شهبانوی گیتی. عقيله النساء: خردمند بانوان. عدیله الخامس من اهل الکساء: همتای پنجمین نفر از اهل کساء. شریکه الشهید: انباز شهید. کفيله السجاد: سرپرست حضرت سجاد. ناموس رواق العظمه: ناموس حریم عظمت و کبریایی. سیه العقائل: بانوی بانوان خردمند. سر ایها: راز پدرش علی (ع) سلاله الولایه: فشرده و خلاصه و چکیده ولایت. ولیده الفصاحه: زاده شیوا سخنی. شقیقه الحسن: دلسوز و غمخوار حضرت حسن (ع). عقیلی خدر الرساله: خردمند پرده نشینان رسالت. رضیعه ثدی الولایه: کسی که از پستان ولایت شیر خورده. بلیغه: سخنور رسا. فصیحه: سخنور گویا. صدیقه الصغری: راستگوی کوچک (در مقابل صدیقه کبری). الموثقه: بانوی مورد اطمینان. عقيله الطالبین: بانوی خردمند از خاندان حضرت ابوطالب (و در بین طالبیان). الفاضله: بانوی با فضیلت. الکامله: بانوی تام و کامل. عابده آل علی: پارسای خاندان علی علیه السلام. الوحی: بانوی خردمند و حیشمسه قلاذه الجلاله: خورشید منظومه بزرگواری و شکوه. نجمه السماء النباله: ستاره آسمان شرف و کرامت. المعصومه الصغری: پاک و مطهره کوچک. قرینه النوائب: همدم و همراه ناگواری ها. محبوه المصطفی: مورد محبت و محبوب حضرت رسول (ص). قره عین المرتضی: نور چشم حضرت علی (ع). صابره محتسبه: پایداری کننده

به حساب خداوند برای خداوند. عقيله النبوه: بانوی خردمند پیامبری. ربه خدر القدس: پرونده پرده نشینان پاکی و تقدیس. قبله البرایا: کعبه آفریدگان. رضیعه الوحی: کسی که از پستان وحی شیر مکیده است. باب حطه الخطایا: دروازه آمرزش گناهان. حفره علی و فاطمه: مرکز جمع آوری دوستی و محبت علی (ع) و فاطمه (س). ربیعه الفضل: پیش زاده فضیلت و برتری. بطله کربلاء: قهرمان کربلاء. عظیمه بلواها: بانویی که امتحانش بس بزرگ بود. عقليه القریش: بانوی خردمند از قریش. الباکیه: بانوی گریان. سليله الزهراء: چکیده و خلاصه حضرت زهرا (س). امنیه الله: امانت دار الهی. آیه من آیات الله: نشانی از نشانه های خداوند. مظلومه و حیده: ستم دیده بی کس. [۵۳].

حضرت زینب در سوگ پیامبر، علی، فاطمه و حسن

زینب در سوگ جدش رسول خدا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ پیامبر اسلام (ص) زینب را بسیار دوست می داشت، زیرا سیمای او یاد آور خدیجه (س) بود و نامش یاد آور دختر شهیدش. رسول خدا (ص) می دانست که این بانوی کوچک در آینده سنگ صبور اهل بیت خواهد شد و زخمهای دل امیرالمؤمنین (ع) را مرهم خواهد بود. از این رو، علاقه خاصی به او داشت. می توان گفت که روزهای خوشی و عزت زینب (س) در دوران جدش پیامبر خدا (ص) بود، چرا که بعدا گرفتار فراق و سوگ عزیزان و شاهد تهاجم به خانه ولایت شد. زینب پنج سال بیشتر نداشت که جدش رسول خدا در آستانه مرگ قرار گرفت. او فرزندانش را فرا خواند و با آنان به گفت و گو پرداخت. در این لحظات زینب می دید که بزرگترین پناه آنان، جد بزرگوارشان، در حال پیوستن به لقاء الله است. سر مبارک ایشان روی سینه پدر بزرگوارش امیرالمؤمنین (ع) قرار گرفته بود، گویا ودایع رسالت به سینه ولایت انتقال می یافت. ملائکه نیز گروه

گروه نازل می گشتند و در عزای شریف ترین خلق عالم امکان، به اهل بیت، به ویژه فاطمه زهرا(س) تسلیت می گفتند. [۵۴] آری، عزای زینب شروع شد و از آن پس مصایب و محنت های فراوانی را پذیرا گشت. [۵۵].

زینب نظاره گر گریه پیامبر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ... پس عمه ام فرمود: بلی، ام ایمن برایم نقل نمود که رسول خدا (ص) روزی از روزها به منزل حضرت فاطمه (س) نزول اجلال فرمود و حضرت فاطمه (س) برای آن جناب حریره درست کردند و حضرت علی (ع) طبقی نزد حضرت آوردند که در آن خرما بود، سپس ام ایمن گفت: من نیز قدحی که در آن شیر و سرشیر بود را خدمتشان آوردم، رسول خدا (ص) و امیرالمؤمنین (ع) و فاطمه و حسنین - علیهم السلام - از آن حریره میل کرده و سپس همگی آن شیر را آشامیدند و پس از آن رسول خدا (ص) و به دنبال آن حضرت ایشان از آن خرما و سرشیر تناول نمودند و بعد رسول خدا (ص) دست های مبارکشان را شستند در حالی که امیرالمؤمنین (ع) آب روی دستهای آن حضرت می ریختند و پس از آن که آن جناب از شستن دست ها فارغ شدند دست به پیشانی کشیده، آن گاه به طرف علی و فاطمه و حسن و حسین - علیهم السلام - نظری که حاکی از سرور و نشاط بود نموده، سپس با گوشه چشم به جانب آسمان نگریست بعد صورت مبارک به طرف قبله کرده و دست ها را گشاد و دعا نمود. و پس از آن، با حالت گریه به سجده رفتند و با صدای بلند

می گریستند، و اشک هایشان جاری بود. سپس سر از سجده برداشته و به راه افتادند در حالی که اشک های آن حضرت قطره قطره می ریخت، گویا باران در حال باریدن بود، از این صحنه حضرت فاطمه و علی و حسن و حسین (ع) محزون شده و من نیز متأثر گشته و اندوهگین شدم، ولی همگی از سؤال نمودن پرهیز کرده و از آن حضرت نپرسیدیم که سبب این گریه چیست، تا گریستن آن جناب به درازا کشید. در این هنگام علی و فاطمه - علیهماالسلام - پرسیدند: چه چیز شما را گریانده یا رسول الله! خدا هرگز چشمان شما را نگریاند، قلب ما از این حال شما جریحه دار گردیده؟! حضرت فرمودند: ای برادر من، به واسطه شما مسرور گشتم... مزاحم بن عبدالوارث در حدیث خود به اینجا که می رسد می گوید: نقل است که پیامبر اکرم (ص) در جواب امیرالمؤمنین (ع) فرمودند: ای حبیب من! به واسطه شما چنان مسرور و شادمان شدم که تاکنون این طور خوشحال نشده بودم و به شما نگریستم و خدا را بر نعمت شما که به من داده حمد و سپاس نمودم، در این هنگام جبرئیل (ع) بر من فرود آمد و گفت: ای محمد! خداوند متعال بر آنچه در نهان تو است اطلاع داشته و می داند که سرور و شادی تو به واسطه برادر و دختر و دو سبط تو می باشد پس نعمتش را بر تو کامل کرده و عطیه اش را بر تو گوارا نمود یعنی ایشان و ذریه آنها و دوستان و شیعیان را در بهشت با تو همسایه نمود، بین تو

و ایشان تفرقه و جدایی نمی اندازد، ایشان را عطاء بدون منت او منتفع شده همان طوری که به تو عطاء می گردد تا آنجایی که راضی و خشنود شده بلکه فوق رضایت ایشان و به تو حق تعالی عنایت می فرماید و این لطف و عنایت در مقابل آزمایش و ابتلائات بسیاری است که در دنیا متوجه ایشان شده و ناملایماتی که به وسیله مردم و آنهایی که از ملت و کیش تو می باشند و خود را از امت تو پنداشته، در حالی که از خدا و از تو بسیار دور هستند به ایشان می رسد. گاهی ضربه های شدید و غیر قابل تحمل از ناحیه این گروه متوجه ایشان شده و زمانی با قتل و کشتار ایشان مواجه گردند. قتلگاه های ایشان مختلف و پراکنده و قبورشان از یکدیگر دور می باشد. خیر جویی نما از خداوند برای ایشان و برای خودت، حمد و سپاس خدای عزوجل و آنها بر خیرش و راضی شو به قضای او، پس حمد خدای به جا آورده و راضی شدم به قضایش به آنچه برای شما اختیار فرموده. [۵۶].

حنوط جدم را بیاور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مجلسی در جلد نهم بحار الانوار در شهادت علی (ع) چنین نقل می کند: حسن (ع) خواهرش زینب (س) را صدا زده گفت: ای ام کلثوم، حنوط جدم رسول خدا را بیاور! زینب (س) فوراً حنوط را آورد وقتی سر آن را گشود بوی خوش آن تمام خانه و شهر کوفه و خیابانها و کوچه های آن را پر کرد. [۵۷].

زینب در سوگ مادر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بناکاران و کوردلانی که می خواستند علی (ع) را به بیعت با خلیفه وادارند، آمده بودند تا او را به زور از خانه اش بیرون ببرند. علی بیرون نرفت، زهرا پیش آمد و با ضربات «مغیره» و «قنفذ» نقش زمین گشت و با بدنی مجروح در بستر بیماری قرار گرفت. و سرانجام زینب به سوگ مادر نشست. [۵۸]. زهرا (س) چون در بستر مرگ قرار گرفت، به دختر پنج ساله اش وصیت کرد: «هرگز از دو برادرت جدا مشو. پیوسته با آنان باش و از آنان نگهداری کن. برای آنها به جای من مادر باش.» [۵۹]. زینب به چشم خود دید که چگونه پدرش جسم پاک مادر را غسل داده و چگونه اشک می ریزد، چه سان ناتوان شده و از خدا صبر و بردباری می طلبد؟! هنگام دفن مادر، که به نظر می رسد در خانه انجام گرفت، با چشم تیزبین می دید که که زهرا را زیر خاکها پنهان می کنند، و با یاد نمودن رسول خدا از ستم امت و ستمگران ریاست طلب شکوه می کنند. [۶۰]. زینب با دیدن چنین مناظری رو به سوی قبر پیامبر کرد و گفت: با مرگ مادر جای خالی تو

برای ما محقق شد، و دیگر دیدار ممکن نیست. [۶۱].

عزاداری برای فاطمه زهرا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ آن روز، چهار ساله گلستان عصمت و عفاف در کنار بستر مظلومه تاریخ (فاطمه زهرا) همراه اسماء بنت عمیس زانوی غم را بغل گرفته و خیره خیره بر چهره تکیده مادر نگاه می کرد. مادر از او خواست که نزدیک بستر آید. سپس به او دو امانت گرانها سپرد و فرمود: «دخترم زینب! دو بقچه ای که به تو می سپارم، یکی از آنها متعلق به دختر ابوذر غفاری و دیگری مال خودت می باشد، که در آن پیراهنی است که مال حسین می باشد. اما بدان هر گاه که او، این پیراهن را از تو طلب نماید، وقت وصل و همراهی شما سر رسیده و حسین برای شهادت مهیا می گردد.» فاطمه (س) رو به اسماء نمود و فرمود: «من اندکی به خواب می روم. لحظاتی بعد سراغم بیا و مرا صدا نما. اگر جواب تو را ندادم، برو علی و اولادم را مطلع کن که زهرا از دنیا رخت بر بسته است.» سپس مشغول خواندن سوره یس گشت: «یس، و القرآن الحکیم...». اسماء لحظاتی بعد زهرا (س) را صدا می زند، اما چیزی نمی شنود و در می یابد که دختر پیغمبر از دنیا چشم فرو بسته است. زینب بعد از سکوت مادر با حالت صیحه و گریه خود را بر بدن مطهر او می اندازد و صدا می زند و می گوید: «مادر! سلام ما را به جدمان رسول خدا برسان. مادر! گویی ما امروز رسول خدا را از دست دادیم. مادر!...» [۶۲].

هنگام رحلت مادر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ صاحب کتاب «ناسخ التواریخ» می نویسد: به هنگام رحلت حضرت زهرا (س) زینب در حالی که چادرش بر زمین

کشیده می شد، جلو آمده و فریاد زد: ای پدر، ای رسول خدا! هم اکنون محرومیت دیدار تو بر ایمان معلوم گردید و شناخته شد. علامه مجلسی این روایت را از «روضه» نقل می کند: ام کلثوم بیرون آمد، در حالی که چادری بر سر افکنده بود که قسمت پایین آن بر زمین کشیده می شد و پیراهنی بر تن کرده که اندامش را پوشیده بود، صدا می زد: ای بابا، ای رسول خدا! هم اکنون به راستی تو را از دست دادیم، به طوری که دیداری دیگر نخواهد بود. [۶۳].

در سوگ پدرش علی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ پدر شهر کوفه، مردم صدای شیون و عزایی را شنیدند که در بین زمین و آسمان ندا در داد: «قد قتل مرتضی تهذمت و الله ارکان الهدی» آری، صدای جبرئیل امین است که در غم امام المتقین صحیه می زند که علی را کشتند. والله، ارکان هدایت را از بین بردند... زینب صدای حزین امین وحی را که می شنود، در یک لحظه صحیه از دست دادن مادرش زهرا برایش تداعی می گردد. در مسجد قامت به خون نشسته علی (ع) را در گلیمی نهاده و راهی منزل می کنند. در فاصله اندکی که به جا مانده است، حضرت فرمودند: «فرزندانم! مرا بگذارید تا با پای خودم وارد منزل گردم. نمی خواهم دخترم زینب متوجه این وضع من گردد.» آری زینب دو چهره خونین را پشت در خانه شان دیده است، یک بار مادر خود را و این بار قامت رشید امام المتقین را و از شدت غصه به خود می پیچید. او گرد وجود پدر خویش همچون پروانه می گردید و از خرمن وجود او

بهره ها می برد. در آخرین لحظات از پدر خویش اجازه خواست تا از او سئوالی را بپرسد. امام او را در پرسیدن آزاد دانست و فرمود: «دخترم! هر چه می خواهی بپرس که فرصت کم است.» زینب رو به پدر کرد و گفت: ام ایمن می گوید: «من از رسول خدا شنیدم که حسینم در نقطه ای به نام کربلا در روز عاشورا با لب تشنه شهید می گردد» آیا نقل قول او صحیح است؟ امام فرمود: «آری؛ ام ایمن درست می گوید. اما من چیزی اضافه بر کلام او برایت نقل کنم. دخترم! روزی شما را از دروازه همین شهر کوفه به عنوان اسرای خارجی وارد می نمایند که شهر در شور و شعف موج می زند، آن روز مردم، شهر را آذین می بندند و با دست زدن و هلله از آمدن شما استقبال کرده و شما را در شهر گردش می دهند.» زینب از شنیدن کلام امام معصوم (ع)، می بیند که چه مصایب طاقت فرسایی در انتظار او می باشد. [۶۴].

مصیبت برادرش امام حسن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ از برخی از مطلعین و دانایان و آگاهان چنین رسیده است: «هنگامی که امام حسن (ع) تشت و لگن مقابلش گذاشته شد، در حالی که جگر رنج دیده اش استفراغ و قی می کرد، شنید خواهرش زینب می خواهد نزد او بیاید. در آن حال که سخت بیمار بود، فرمان داد که تشت را بردارند، زیرا می ترسید خواهرش از دیدن آن تشت افسرده شود. [۶۵].

زینب بر بالین امام حسن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ امام حسن مجتبی (ع) بر اثر زهر به شدت در رنج بود. نیمه های شب، امام حسن (ع) دید از تحمل درد و رنج ناتوان شده، لذا یگانه مونس و غمخوارش، زینب (س) را صدا زد: زینب (س) برخاست و به بالین برادر آمد و او را به گونه ای دید که چون مار گزیده به خود می پیچید، احوال او را پرسید، امام حسن (ع) «خواهرم! برو برادرم حسین را خبر کن به این جا بیاید.» زینب (س) با چشمی گریان و دلی غمبار، به خانه برادرش حسین (ع) شتافت و ماجرا را به او گفت و او را به بالین برادر آورد. [۶۶]. سرانجام زینب (س) با شهادت برادرش امام حسن (ع) روبه رو شد و داغ پرسوز برادر بزرگش را که یک عمر از دست دشمنان، خون جگر خورده بود، دید ولی کاهش همین مقدار مصیبت را بیشتر نمی دید، زینب (س) در تشییع جنازه برادرش امام حسن (ع) دید گروهی از بنی امیه با تحریک عایشه به بهانه این که ما نمی گذاریم شما پیکر برادران حسن را در کنار قبر رسول خدا (ص) به خاک بسپارد، اهانتها کردند،

حتی جنازه اش را تیرباران نمودند، به طوری که وقتی امام حسین (ع) و یاران، جنازه او را در قبرستان بقیع به زمین نهادند تیرهایی را که به بدن آن حضرت اصابت کرده بود شمردند به هفتاد تیر رسد. [۶۷].

مصایب حضرت زینب در سرزمین کربلا

حرکت به سوی کربلا

زینب در کاروان حسین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هنگامی که کاروان حسین (ع) تصمیم گرفت مکه را به قصد کوفه ترک کند، روایت کننده می گوید: چهل محمل را دیدم که با پوشش کامل و موزون، آماده کرده بودند تا بنی هاشم بانوان محرم خود را بر آنها سوار نمایند. به آن صحنه باشکوه می نگریستم، ناگاه دیدم از سرای حسینی جوانی بلند بالا و خوش چهره که خالی بر صورتش بود، بیرون آمد و خطاب به بنی هاشم فرمود: «از من دور شوید». آنها دور شدند، آن گاه دو زن از سرای حسینی بیرون آمدند، در حالی که سایر بانوان اطراف آنها را گرفته بودند. آن جوان خوش چهره، محملی را آماده کرد و زانوی خود را خم کرد و در محضر امام حسین (ع) آن دو بانو را با احترام مخصوص سوار محمل نمود. از یکی پرسیدم: این دو بانو و آن جوان مه لقا کیستند؟ گفت: «آن دو بانو یکی زینب (س) و دیگری ام کلثوم است و آن جوان زیباروی، حضرت عباس (ع) می باشد.» آری زینب (س) با چنین عزت و شکوهی سوار محمل شده و به سوی کوفه روانه گردید. [۶۸].

ورود به کربلا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هنگامی که امام حسین (ع) و همراهان در روز دوم محرم که روز پنج شنبه بود به کربلا رسیدند و در همان محل سکونت نموده و خیمه ها را به پا کردند، دو حادثه جانسوز در رابطه با زینب (س) رخ داد. پس از بر پا شدن خیمه ها و سکونت در کربلا- حضرت زینب (س) هراسان به حضور برادرش امام حسین (ع) آمد و عرض کرد: «این بیابان را خوفناک

می بینم، چرا که خوف عظیمی از آن، به من روی آورده است.» امام حسین (ع) فرمود: خواهر جانم، هنگام رفتن به جبهه صفین در همین جا با پدرم فرود آمدیم، پدرم سرش را روی دامن برادرم نهاد و ساعتی خوابید و من حاضر بودم، پدرم بیدار شد و گریه کرد، برادرم حسن (ع) از او پرسید: «چرا گریه می کنی؟» پدرم فرمود: «کافی رایت فی منامی ان هذا الوادی بحر من الدم والحسین قد غرق فیه و هو یستغیث فلا یغاث!»؛ گویا در عالم خواب دیدم، این بیابان دریایی از خون است و حسین (ع) در آن غرق شده و هر چه یار و یاور می طلبد، کسی او را یاری نمی کند. آن گاه پدرم به من رو کرد و فرمود: «ای ابا عبدالله! هر گاه چنین حادثه ای برای تو رخ داد، چه می کنی؟» در پاسخ گفتم: «اصبر و لا بدلی من اصبر!»؛ صبر می کنم که جز صبر و استقامت چاره ای نیست. دل زینب (س) با شنیدن این سخن، آن چنان سوخت که سیلاب اشک از دیدگانش سرازیر شد. [۶۹].

سیلی بر صورت خود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ روایت شده که پس از مهلت گرفتن از دشمن، امام حسین (ع) نشست و به خواب رفت و سپس بیدار شد و به خواهرش زینب (س) فرمود: «خواهرم! همین لحظه، جدم محمد (صلی الله علیه و آله و سلم)، پدرم علی علیه السلام و مادرم فاطمه سلام الله علیها و برادرم حسن علیه السلام را در خواب دیدم که همه می گفتند: ای حسین! به همین زودی (و به نقل دیگر، گفتند: فردا) نزد ما خواهی آمد.» زینب سلام الله

علیها تا این سخن را شنید (آن چنان عاطفه اش به جوش آمد که) سیلی به صورت خود زد و صدا به گریه بلند کرد. امام حسین (ع) او را دلداری داده و به صبر و آرامش فرا خواند، به خصوص یادآور شد که با آرامش و حوصله خود، شماتت و سرزنش دشمن را از ما خاندان پیامبر (ص) دور کن. [۷۰].

راضی به قضا بودن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ چون امام حسین (ع) برای استراحت در خزیمه فرود آمد و یک شبانه روز توقف کرد، صبحگاه زینب (س) خواهرش نزد او آمد و گفت: ای برادرم! آیا نمی خواهی از آنچه دیشب شنیده ام تو را آگاه کنم؟ حسین (ع) فرمود: چه شنیدی؟ زینب (س) گفت: در دل شب بیرون رفتم که شنیدم هاتفی ندا می داد: ای چشم! در ریختن اشک بکوش که جز من کسی بر شهدا گریه نخواهد کرد، گریه بر آن گروهی که مرگ آنان را به پیش می راند تا به سوی میعاد گاهی بکشاند که به عهد خویش وفا کنند. حسین (ع) فرمود: «یا اختاه! کل ما قضی فهو کائن»؛ خواهرم! آنچه مقدر است به وقوع خواهد پیوست. یعنی ما باید وظیفه خود را به انجام برسانیم و به آنچه خدا می خواهد راضی باشیم. [۷۱].

زینب در ورود به کربلا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ پس از ورود به کربلا، امام دستهای خویش را به آسمان بر می دارد و نجوا می نماید: «اللهم انی اعوذ بک من کرب و البلاء!» یاد کلام جد و باب خویش می کند که او را از کربلا خبر می دادند. پس، بر خیل فداییان خویش بانگ بر آورد: «خیمه ها را همین مکان بر پا نمایید. اینجا قرارگاه ماست. اینجا محل ریختن خونهای ماست.» در میان جمعیت، خواهر خود را می بیند که غمگین نشسته و خیره خیره اطراف را زیر بال نگاه خود گرفته است. چهره اش از غم موج می زند. حسین به سوی او می آید و او را تسلی می دهد. صدای زینب حاکی از درد درون است که می فرماید: «برادرم! بیا از این

مکان برویم از لحظه ای که وارد این سرزمین شده ایم و نام کربلا را شنیده ام، غمهای عالم روی سینه ام جمع شده اند...!» امام بر او آیه امید و اطمینان می خواند: «خواهرم! بر خدای متعال توکل بنما. هر چه هست، به دست اوست.» سپس، دستور بر پایی خیام را صادر می کند؛ ولی زینب (س) متحیرانه چشم دوخته که چرا در درون دره خیمه ها را بر پا می کنند. او شاهد جنگهای باب خویش امیرالمؤمنین (ع) در مقابل دشمنان دین بود و از خیمه گاه آن دوران به ذهن خویش تصاویر زنده ای را به یاد دارد. در برابر امام خویش، با کمال متانت و ادب می پرسد: «پدرم، همیشه خیمه ها را در مکان بلندی بر پا می کرد. چه شده است که شما خلاف او عمل می کنید؟» امام می فرماید: «خواهرم! آن موقع، در جنگها فتح و پیروزی وجود داشت، اما ما می دانیم که این جنگ در نهایت به کشته شدن ما و اسیری رفتن اهل بیت پیغمبر خدا می انجامد. خواهرم! اگر قدری صبر نمایی، قضایا را خواهی فهمید، ولی باید تحمل و صبر نمایی.» زینب (س) با شنیدن این جملات، پی به عمق واقعیت می برد و می داند که روزگار وصل با حسین (ع) به سر رسیده و زمانی دیگر شروع محنت و مصایب است. [۷۲].

سلام زینب به حبیب بن مظاهر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
سپاه دشمن و نیروی اندک محدود برادر بیش از همه، قلب زینب (س) را آماج دردها و غصه های فراوان می کرد، و بدین جهت چون روز ششم محرم حبیب بن مظاهر به یاری حسین (ع) به

کربلا آمد، و دختر امیرالمؤمنین (س) از این فداکاری باخبر گشت، به حبیب پیغام سلام داد. [۷۳]. چون این پیغام به حبیب رسید، بر روی خاک کربلا نشست و مشتی از آن برداشته بر سرو صورت خویش ریخت و گفت: خاکم به سر! سختی کار زینب به جایی رسیده است که به مثل من سلام می رساند!! [۷۴].

من از حسین جدا نمی شوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ حضرت زینب کبری (س) از سوم شعبان سال ۶۰ هجری در مکه بود. چون سربازان یزید می خواستند در مکه و در حرم امن الهی امام حسین (ع) را مخفیانه بکشند، لذا امام روز «ترویه» که روز هشتم ذی الحجه است، مکه را به سوی عراق ترک کرد. زینب (س) نیز در این کاروان حضور داشت. ابن عباس گفت: یا حسین! اگر خود مجبور به رفتن هستی، زنان را با خود همراه مبر. زینب (س) چون این سخن را شنید، سر از کجاوه بیرون کرد و گفت: ابن عباس! می خواهی مرا از برادرم حسین جدا کنی؟! هرگز. [۷۵].

مصایب زینب در شب عاشورا

بستن آب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ روز هفتم غمی دیگر بر غمهای زینب (س) افزوده گشت. فرمانی از ابن زیاد رسید که نگذارید حسین و اصحاب او از آب استفاده کنند، و بدین طریق تشنگی یاران به ویژه فرزندان و کودکان دل زینب (س) را به درد می آورد. هر چند در این فرصت گاه و بی گاه ابوالفضل و علی اکبر (ع) در کنار سایر یاران امام حسین (ع) مقدار کمی آب تهیه می کردند، و صفوف فشرده دشمن را به عقب می راندند، ولی جوابگوی نیاز شدید تشنگی و مشکلات همه یاران و عزیزان نبود؛ آن هم در هوای گرم تابستان کربلا. سکینه دختر امام حسین (ع) می گوید: صبر کن. چگونه صبر کند بچه شیر خواره ای که دوام صبر ندارد؟! [۷۶].

سرکشی به خیمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ حضرت زینب (س) نقل شده فرمود: در شب عاشورا، نصف شب به خیمه برادرم حضرت عباس (ع) رفتم دیدم جوانان بنی هاشم به دور او حلقه زده اند و او مانند شیر ضرغام با آنها سخن می گوید و به آنها می فرماید: «ای برادرانم و ای پسر عموهایم! فردا هنگامی که جنگ شروع شد، نخستین کسانی که به میدان رزم می شتابد، شما باشید، تا مردم نگویند: بنی هاشم جمعی را برای یاری خواستند، ولی زندگی خود را بر مرگ دیگران ترجیح دادند...». جوانان بنی هاشم پاسخ دادند: «ما مطیع فرمان تو می باشیم». حضرت زینب (س) می گوید: از آنجا به خیمه «حبیب بن مظاهر» رفتم دیدم با یاران (غیر بنی هاشم) جلسه مذاکره تشکیل داده و به آنها می گوید: «فردا وقتی که جنگ شد، پیشقدم شوید و نخست به

میدان بروید، و نگذارید که یک نفر از بنی هاشم، قبل از شما به میدان برود، زیرا که بنی هاشم، سادات و بزرگان ما می باشند...» اصحاب گفتند: «سخن تو درست است» و به آن وفا کردند. [۷۷].

شنیدن صدای سپاه دشمن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (ع) در آن هنگام در پیش خیمه خود نشسته و تکیه به شمشیر داده و سر مبارک بر روی زانو قرار داده و به خواب رفته بود. زینب (س) که صدای همه اسبان و لشکریان را شنید، نزدیک برادرش آمده و عرضه داشت: ای برادر! آیا صداهای مخالفان را نمی شنوی که اینک به طرف خیام نزدیک می شوند. حسین (ع) سر برداشت، فرمود: هم اکنون رسول خدا (ص) را در خواب دیدم که فرمود: حسین جان بدین زودی بر ما وارد خواهی شد. زینب (س) که این سخن دلخراش را شنید، سیلی به صورت زد و اظهار دردمندی و بیچارگی نمود. حضرت او را دلداری داده و امر به آرامش فرمود. [۷۸].

امتحان اصحاب در شب عاشورا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (س) متکایی برای حسین (ع) گذاشت، و آن حضرت با خواهر خود آهسته به سخن پرداختند و زمانی که صدای زینب به خاطر بی سرپرستی فردای بانوان به گریه بلند شد، حسین (ع) او را دلداری داد. بعد زینب ادامه داد: برادرم! آیا برای وفاداری و مقاومت لازم فردا، اصحاب را کاملاً امتحان کرده ای که مبادا فردا تو را تنها بگذارند؟ حسین (ع) فرمود: بلی آنان را بارها آزمایش کرده ام، و تا زنده هستند از من و بانوان و اطفال حمایت و حفاظت خواهند کرد! بعد حسین (ع) از خیمه زینب بیرون آمد، و به خیمه حبیب بن مظاهر رفت و مشاهده کرد که حبیب برای اطمینان خاطر و دلداری زینب، مطلب را با سایر یاران در میان گذاشت و آنان سرهای خود را برهنه کردند و قبضه شمشیرها را در دست فشردند و برای

حفاظت از بانوان و ناموس پیامبر(ص) که زینب (ع) روی آن حساسیت فوق العاده داشت. با ادای سوگند، برای چندمین بار اعلام وفاداری کردند. [۷۹].

قافله سالار حسین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ عقیله بنی هاشم می فرماید: «در شب عاشورا، دیدم برادرم از خیمه بیرون آمده و خارهای بیابان را با غلاف شمشیر از جای می کند. جلو رفتم و سؤال کردم: چرا چنین می کنی؟ فرمود: می دانم فردا اطفال من باید روی این خارها با پای برهنه، راه بروند.» سپس، امام به خواهرش فرمود: «تو قافله سالار من هستی. مواظب باش جلوی دشمن گریه نکنی و نگذاری اطفال من سیلی و تازیانه بخورند. بدان که تو را به کوفه و شام خواهند برد.» [۸۰].

شب عاشورا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ابیر روایت ارشاد حضرت علی بن الحسین (ع) فرمود: در شب عاشورا من نشسته بودم و عمه ام زینب مرا پرستاری می کرد که پدرم در خیمه جداگانه کناره کرد و در نزد او «جون» مولای ابوذر غفاری ایستاده بود و آن حضرت شمشیر خود را صف می کرد و می فرمود: یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالا شراق و الاصلیمن صاحب و طالب قتیل و الدهر لا یقنع بالبدیلو کل حی سالک سیبل و منتهی الامر الی الجلیلی روزگار اف بر دوستی تو باد؛ چه بسیار برای تو بود در صبح و عصر؛ از رفیقان و طالب تو که کشته شده اند؛ و روزگار به بدل قناعت نمی کند؛ هر زنده ای رونده راه است؛ و منتهای امر به سوی خداوند بزرگ است. این اشعار را دو یا سه دفعه خواند تا اینکه من فهمیدم که آن جناب چه اراده کرده است پس گریه مرا گلوگیر شد و خودداری کردم و سکوت نمودم. دانستم که بلا نازل شده است. اما عمه ام زینب

آن اشعار را شنید و نتوانست خودداری کند برخاست و به نزد آن حضرت رفت و گفت: واثکلاه! ای کاش مرگ مرا دریافته بود، مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن امروز مردند. ای خلیفه گذشتگان و فریادرس باقی ماندگان. پس حسین سوی او نظر کرد و فرمود: ای خواهر! شیطان حلم تو را نبرد چشمهایش پر از اشک شد و فرمود: اگر آن مرغ سنگ خواره را می گذاشتند هر آینه می خواید. زینب گفت: ای وای بر من! تو در میان این اشرار گیر افتاده ای، این دل مرا بیشتر مجروح داشته و بر من سخت تر است. پس بر صورت خود سیلی زد و گریبان خود را درید و افتاد و غش نمود. پس حسین برخاست و بر روی او آب ریخت و گفت: خواهر جان صبر کن و بدان که اهل زمین و آسمان می میرند و جز خدا کسی باقی نمی ماند. آن خدایی که خلق را خلق کرد به قدرت خود و بر می انگیزاند خلق را و زنده می کند ایشان را، و او، فرد و تنهاست. جد من، پدر و برادر من بهتر از من بودند. و برای هر مسلمان اقتدا به پیغمبر لازم است. و امثال این سخنان در تعزیت او گفت و فرمود: ای خواهر! من تو را قسم می دهم که بر من گریبان پاره مکن و روی نخراش و وایلاه و اثبورا، مگو وقتی من هلاک شدم. پس او را به خیمه آورد و در نزد من نشانید [۸۱].

مصایب زینب در روز عاشورا

درخواست آب از زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بزرگوار «جعفر بن محمد نما» در کتاب «مثیر الاحزان» و او از سکینه روایت

کرده که می فرمود: در روز نهم محرم آب ما تمام شد و عطش ما شدت نمود. آب از ظرفها و مشکها خشک شده بود. چون من و بعضی از اطفال ما، تشنه شدیم، من به سوی عمه ام زینب رفتم تا او را از تشنگی خود خبر دهم که شاید آبی ذخیره شده باشد برای ما. پس دیدم که عمه ام در خیمه نشسته است و برادر شیر خوارم بر دامن او است. و آن کودک گاهی می نشیند و گاهی بر می خیزد، و مانند ماهی در آب، در حرکت و اضطراب است و فریاد می کند و عمه ام می گوید: صبر کن. ای پسر برادر! و کجاست برای تو صبر و حال آنکه بر این حالت می باشی. گران است برای عمه تو که صدای تو را بشنود و نفعی به حال تو نبخشد. چون من این را شنیدم، صدا به گریه بلند کردم. زینب گفت، سکینه؟ گفتم: بلی. گفت: چرا گریه می کنی؟ گفتم: برای عطش برادرم (و احوال خودم را به عمه ام نگفتم که مبادا اندوه او زیاد شود). پس گفتم: ای عمه! چه می شود که به سوی بعضی از عیالات انصار بفرستی، شاید آنها آبی داشته باشند؟! عمه ام برخاست و آن کودک را گرفت و به خیمه عموهایم رفت و دید که آبی ندارند، و بعضی از کودکان ما به دنبال او روانه شدند برای طمع آب. پس در خیمه پسر عموهایم (اولاد امام حسن) نشست و فرستاد به سوی خیمه اصحاب که شاید آبی بیابد. پس نیافت. چون از یافتن آب مأیوس شد، به خیمه خود

برگشت، در حالی که همراه او قریب به بیست کودک از پسر و دختر بودند. پس شروع کرد به فریاد نمودن. ما هم همه فریاد کردیم. مردی از اصحاب پدرم که او را «بریر» می گفتند (و او را سید قراء می گفتند) چون صدای گریه ما را شنید، خود را بر زمین انداخت و خاک بر سر خود ریخت و به اصحاب خود خطاب کرد: آیا شما را خوش آیند است که دختران فاطمه بمیرند و حال اینکه قائمه شمشیرها در دستهای ما باشد؟! نه، قسم به خدا که بعد از ایشان در زندگی خیر نیست، بلکه باید پیش از ایشان در حوضهای مرگ وارد شویم. ای اصحاب من! هر یک دست یکی از این کودکان را بگیریم و بر آب هجوم آوریم پیش از اینکه ایشان از تشنگی بمیرند و اگر این قوم با ما مقاتله کنند ما هم با ایشان مقاتله می کنیم. یحیی بن مازنی گفت: موکلین آب فرات بر قتال ما اصرار خواهند داشت، اگر این کودکان را به همراه بریم شاید به ایشان تیری یا نیزه ای خورد و ما سبب آن شده باشیم. لیکن رأی آن است که مشکی با خود بر داریم و آن را پر آب کنیم. آن وقت اگر با ما مقاتله کردند ما هم مقاتله کنیم. و اگر کسی از ما کشته شد، فداء دختران فاطمه باشد. بریر گفت: این فکر خوبی است. پس مشکی گرفتند و به جانب آب رفتند و ایشان چهار نفر بودند. چون موکلین آب فرات مشاهده نمودند گفتند که شما باشید تا ما رئیس خود را خیر دهیم میان

بریر و رئیس ایشان قرابتی بود. پس چون او را خبر دادند گفت: ایشان را راه دهید تا آب بیاشامند چون داخل آب شدند و سردی آب را احساس کردند صدا به گریه بلند نموده گفتند: خدا لعنت کند ابن سعد را که از این آب جاری به جگر آل پیغمبر قطره ای نمی رسد. بریر گفت: پشت سر خود را نگاه کنید و تعجیل کنید و آب بردارید که دل‌های اطفال حسین از تشنگی گداخته است و شما نیاشامید تا جگر اولاد فاطمه سیراب شود. ایشان گفتند: قسم به خدا بریر! ما آب نمی آشامیم تا دل‌های اطفال حسین سیراب شود. شخصی از موکلین فرات این حرف را شنید و گفت: شما خود داخل آب شدید، این برایتان کافی نیست که برای این خارجی آب می برید؟ قسم به خدا که اسحاق را از این کار باخبر می کنم بریر گفت: ای مرد کتمان کن امر ما را. پس بریر به نزدیک او رفت تا او را گرفته باشد که خبر به اسحاق نرسد. آن مرد فرار کرد و اسحاق را خبر کرد. او گفت: سر راه را برایشان بگیرید و ایشان را بیاورید به نزد من، و اگر ابا کردند با ایشان مقاتله کنید. پس سر راه را بر بریر و اصحاب او گرفتند. مقاتله ای بین ایشان در گرفت و بریر شروع به موعظه نمود. صدای او به گوش امام حسین (ع) رسید. چند نفر فرستاد که او را یاری کنند. پس ایشان رفتند و موکلین فرار کردند و آب را آوردند. اطفال به یک دفعه بر سر آب جمع شدند و

شکمها و سینه‌ها را بر مشک گذاشتند، که ناگاه بند مشک باز شد و آب بر زمین ریخت کودکان به یک دفعه به فریاد آمدند بریر به صورت خود زد و گفت: والهفاه بر جگر دختران فاطمه (س) [۸۲].

پرستاری از امام سجاد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ چون کار (جنگ) به امام حسین (ع) تنگ و سخت شد و یگانه و تنها ماند، به خیمه‌های فرزندان پدرش روی آورد. آنها را از ایشان خالی و تهی دید. سپس به خیمه‌های اصحاب و یارانش التفات نموده و نگریست کسی از آنان را ندید، پس شروع و آغاز نمود به بسیار گفتن «لا- حول و لا- قوه الا- بالله العلی العظیم» (حرکت و جنبشی و قوت و توانایی نیست جز به وسیله خدای بلند مرتبه بزرگ) سپس به خیمه‌های زنان رقیه، به خیمه فرزندش علی زین العابدین (امام چهارم) آمد وی را دید به روی فرشی از پوست افتاده، پس بر او در آمده و زینب نزد وی بوده که پرستاریش می نمود، چون علی بن الحسین (ع) به پدر بزرگوارش نگاه کرد، خواست حرکت نموده و برخیزد، ولی از سختی بیماری نتوانست. به زینب فرمود: مرا به سینه ات تکیه ده که این (امام) پسر رسول خدا (ص) است که (اینجا) روی آورده، زینب پشت زین العابدین نشست و آن حضرت را به سینه خود تکیه داد. امام حسین (ع) از بیماری فرزندش پرسید و او خدای تعالی را حمد و سپاس می نمود، سپس گفت ای پدر! امروز با این منافقین و مردم دور و چه کردی؟ امام حسین (ع) به او فرمود: ای پسرم!

شیطان و دیو سرکش بر ایشان غالب و چیره گشته و ذکر و یاد خدا را از اینان فراموش گردانیده، و میان ما و آنان آتش جنگ برو افروخته شد تا اینکه روی زمین خون جاری و روان شد. علی (زین العابدین) گفت: ای پدر! عمویم عباس کجاست است؟ پس چون عمویش را از پدرش پرسید، گریه زینب گلویش را گرفت (و نتوانست سخنی بگوید) و به برادرش نگریسته که چگونه به فرزندش پاسخ خواهد داد، زیرا او را به شهادت و کشته شدن عمویش عباس آگاه نساخته بود، از بیم آنکه بیماری اش شدت یافته و سخت گردد، پس امام حسین به او فرمود: ای پسر! عمویت کشته شد، و دو دستش را در کنار فرات جدا کردند. پس علی بن الحسین (ع) سخت گریست تا اینکه از حرکت و جنبش افتاده و بیهوش شد. چون به هوش آمد، از هر یک از عموهایش پرسید و امام حسین به او فرمود: کشته شدند. علی بن الحسین گفت: برادرم علی و حیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه و زهیر بن قین کجا هستند؟ امام حسین به او فرمود: ای پسر! بدان مرد زنده ای جز من و تو در خیمه ها نیست، و کسانی را که از ایشان می پرسی همه آنها بر روی زمین افتاده اند (کشته شده اند) [۸۳].

درخواست شمشیر از زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (ع) سخت گریسته، به عمه اش زینب فرمود: ای عمه شمشیر و عصا و چوبدستی برایم بیاور. پدرش به او فرمود: به شمشیر و عصا چه خواهی کرد؟ گفت: عصا را (برای اینکه) بر آن تکیه کنم، و

شمشیر را (برای اینکه) پیش روی پسر رسول خدا (دشمنانش را) مانع شده و جلوگیری کنم، زیرا خیر و نیکی پس از او در زندگی نمی باشد. امام حسین (ع) او را از آن کار منع نموده و جلوگیری کرد، و وی را به سینه اش چسبانیده به او فرمود: ای فرزندانم تو پاکیزه ترین فرزندانم هستی. (چون معصوم و بازداشته از گناهی) و افضل و برترین خانواده ام می باشی. [۸۴].

استمداد حضرت زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ حضرت زینب (س) نیز چندین بار در روز عاشورا به قتلگاه رفت، چون نان و آبی نداشت، دستها را بر سر نهاد و فریاد زد، از زمین و زمان برای یاری حسین استمداد نمود، بر سر عمر سعد جیغ کشید و فرمود: «آیا حسین (ع) را می کشند و تو این صحنه را می نگری؟!» [۸۵].

وداع امام حسین با زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ امام حسین (ع) بانوان را دلداری داد و امر به صبر و فرمود: خداوند شما را از دست دشمنان نجات دهد و عاقبت امر شما را نیکو گرداند، و دشمنان شما را به انواع عذاب مبتلا خواهد کرد، و در عوض این مصایبی که به شما رسیده، خداوند چندین برابر از مواهب خود را به شما عنایت می فرماید، به زبان چیزی نگوئید که موجب کاهش مقام ارجمند شما گردد... زینب گریه می کرد، امام به او فرمود: آرام باش ای دختر مرتضی، وقت گریه طولانی است. همین که خواست به عزم میدان، از خیمه بیرون آید، زینب (س) دامن امام را گرفت و صدا زد: «مهلا یا اخی، توقف حتی اتزود منک و اودعک و دواع مفارق لا تلاقی بعده»؛ برادرم! آهسته باش، توقف کن تا تو را سیر ببینم و با تو وداع کنم، آن وداع جدا کننده ای که بعد از آن دیگر ملاقاتی با تو نخواهد بود. بگذار تا بگیرم چون ابر نو بهاران کز سنگ ناله خیزد، روز وداع یارانم مهلا اخی قبل الممات هنیئه لتبرد منی لوعه و غلیلیعی: برادرم! آهسته برو و قبل از مرگ، اندکی با ما باش، تا با دیدار تو، درون سوزان، و سوز قلب پریشان و بی

قرارم خنک گردد» [۸۶]. ای جان ما جانان ما آهسته رو آهسته رو مشکن دل سوزان ما آهسته رو آهسته رو بر خواهر زارت نگر، بر طفل بيمارت نگر آهسته رو، آهسته رو، آهسته رو کرده وصیت مادرم تا من ببوسم حنجرت آهسته رو، آهسته رو، آهسته رو

دلداري امام بر زينب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ حضرت زينب (س) از برادر دل نمی کند، به دست و پای برادر افتاد و بوسید، سایر بانوان حرم، آن حضرت را محاصره کرده و دست و پای او را می بوسیدند و گریه می کردند، امام آنها را آرام کرد و به خیمه برگردانید، سپس خواهرش را به تنهایی طلبید و او را دلداري داد. «و امر یده علی صدرها وسکنها من الجزع»؛ سرانجام، امام حسین (ع) دستش را بر سینه خواهرش زينب کشید، زينب آرام گرفت و ديگر بی قراری نکرد. امام به او فرمود: افرادی که صبر می کنند، پادشاه بسیار در پیشگاه خدا دارند، صبر کن تا به پادشاهای الهی برسی... آن گاه زينب (س) خشود شد و اظهار سرور کرد و عرض کرد: «یا ابن امی طب نفسا و قرعینا فانک تجدنی کما تحب و ترضی»؛ ای پسر مادرم. خاطرت شاد و چشمت روشن باد، چرا که مرا آن گونه که دوست داری و خشود هستی، خواهی یافت. زبان حال زينب (س) در این وقت این بود: صبرت علی شیء امر من اصبر سأصبر حتی یعجز الصبر عن صبری یعنی: بر چیزی که تلخ تر از تلخی گیاه صبر است، صبر می کنم، و به زودی چنان صبر می کنم، که نیروی صبر از قدرت صبر من، در مانده گردد. آری، به گونه ای صبر کنم، که

صبر از من خسته شود. هان برو زینب که درد است بی دوا دردمند حق طیب دردها استند رو زینب که خواهی شد اسیر زین اسیری هست جانت ناگزیر و یتیمان مرا غمخوار باش در غریبی بی کس اند، تو یار باشگر خورد سیلی سکینه دم مزین عالمی زین دم زدن بر هم مزین [۸۷].

درخواست پیراهن کهنه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ امام حسین (ع) به خواهرش زینب فرمود: ای خواهر! جامه کهنه ای که کسی از مردم در آن رغبت ننموده و خواهانش نباشد برای من بیاور که آن را زیر لباسها و جامه هایم قرار دهم (پوشم) تا پس از کشته شدنم (آن را نبرده) برهنه ام نکنند، پس فریادهای زنان به گریه شیون بلند شد. سپس جامه کهنه ای آوردند و امام حسین (ع) آن را چاک زده و اطراف و کنارهایش را پاره کرد، و زیر جامه هایش قرار داد و آن حضرت را شلوار تازه ای بود که آن را نیز پاره کرد تا از آن بزرگوار ربوده نشود (دشمن غارت ننموده به یغما و چپاول نبرد) و چون کشته شد مردی قصد و آهنگ آن حضرت را نموده آن جامه و شلوار را از او ربود و در بیابان روی زمین گرم عریان و برهنه اش گذاشت و در همان حال دو دستش شل و خشک شده از کار افتاد و عذاب و کیفر و رسوایی به او روی آورد، و هنگامی که امام حسین (ع) آن جامه پاره شده را پوشید اهل و کسان و فرزندان را وداع کرده و بدرود گفت وداع و بدرود مفارق و جدا شونده ای که هرگز باز نمی

گردد. «صلی الله علیک یا ابا عبدالله الحسین». [۸۸].

وقتی امام از روی اسب افتاد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وقتی که امام حسین (ع) از اسب به روی زمین افتاد، زینب دختر علی (ع) از خیمه بیرون آمد در حالی که دو گوشواره اش (از بسیاری اضطراب و نگرانی) میان دو گوشش جولان داشته و می گردید، و می فرمود: کاش آسمان بر زمین می چسبید، ای عمر پسر سعد! آیا ابو عبدالله امام حسین (ع) را می کشند و تو به سوی آن حضرت می نگری؟ و اشکهای (چشم) عمر بر دو گونه اش جاری و روان بود، در حالی که روی خود را از آن مخدره بر می گرداند، و امام حسین (ع) نشسته و در برش جبه و جامه گشاده ای از خز (که روی جامه ها به تن می کنند) بود، و مردم از (کشتن) آن بزرگوار پرهیز می کردند، پس شمر فریاد زد، وای بر شما! چه انتظار دارید و چشم به راه چه هستید درباره آن حضرت؟ او را بکشید، مادرهایتان شما را گم کنند و از دست بدهند (بمیرید تا مادرهایتان بی فرزند باشند) [۸۹].

کنار بدن برادر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ در کتاب «دمعه الساکبه» آمده است: از ابن ریاح رسیده که او گفته: من در جنگ و کارزار کربلا حاضر بوده و به چشم دیدم، چون امام حسین (ع) کشته شد. زنی آمد در حالی که به وسیله دامنهایش می لغزید تا اینکه بر زمین افتاد، سپس به پا خاسته فریاد می زد: ای حسینم، ای امام و پیشوایم، ای کشته شده ام، ای برادرم! آن گاه آمد به سوی جسد و تن آن حضرت در حالی که آن بزرگوار جثه و تنی بی سر بود.

چون او را دید، دست در گردنش انداخته و پی در پی نعره و فریاد می زد، تا اینکه هر کس را (در آنجا) حاضر بود به گریه در آورد. سپس پرسیدم: او کیست؟ گفتند او زینب دختر امیرالمؤمنین (ع) است [۹۰].

عمل به وصیت مادر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ نقل کرده اند: چون حضرت امام حسین (ع) چند قدمی از خیمه ها دور شد، حضرت زینب (س) از خیمه بیرون آمد و صدا زد: «برادرم لحظه ای درنگ کن تا وصیت مادرم فاطمه (س) را نسبت به تو جا آوردم». زینب (س) عرض کرد: مادرم به من وصیت فرمود، هنگامی که نور چشم حسین (ع) را روانه میدان برای جنگ با دشمن کردی، عوض من گلوی او را ببوس، آن گاه زینب (س) گلوی برادرش را بوسید و به خیمه بازگشت. [۹۱].

دعوت به استقامت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ حجت خدا در مقابل اجساد مطهر شهدا ایستاده و لب به سخن می گشاید: «هل من ناصر ينصرني! هل من معين يعينني!» تک تک شهدا را صدا می زند: «عباس کجایی؟ مسلم کجایی؟ بریر کجایی؟ چرا جواب حسین را نمی دهید؟ دلخوش بودید که من شما را صدا بزنم، اما اینک چه شده که جواب نمی دهید؟» به سوی خیمه روانه می گردد. اهل خیم را صدا می زند و همه را بر صبر و بردباری و تحمل سفارش می نماید: «مبادا در مقابل دشمن بلند گریه نمایید تا دشمن شاد گردد...» در میان اهل بیت، متوجه عقیده بنی هاشم حضرت زینب کبری می شود که می لرزد. حسین بر سینه خواهر خویش دست ولایت می نهد و او را به طمأنینه و استقامت بشارت می دهد: «خواهرم! پس از من، در قبال تمام مشکلات صابر باش. پس از من، مصایب زیادی بر تو وارد خواهد گشت.» دختر حضرت علی (ع) و یادگار فاطمه می فرماید: «برادر! فرمانت را تحمل می کنم، ولی اگر این اطفال سراغ تو را بگیرند،

چه جوابی بدهم؟» حسین نگاهی محبت آمیز به خواهرش می نماید: «زینب! مرا در نماز شب خودت فراموش نکن.» [۹۲].

آخرین لحظات در کنار برادر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ در آخرین لحظه ای که امام (ع) در قید حیات بود، با زینب گفتگویی دارد و باز هم وصایایی با این مخدره نموده و او را نایب خود قرار می دهد که بعد از وی کارها را دنبال کند. و آن وقتی بود که امام از اسب به زمین افتاد، زینب بلافاصله خود را به میدان بر بالین برادرش می رساند و می بیند که زخم و جراحت زیادی به آن حضرت وارد شده و خون بسیاری از وی جاری است، پس خود را بر روی جسد برادر انداخت و گفت: «انت احسین اخی، انت ابن امی، انت نور بصری، انت مهجه قلبی، انت حمانا، انت كهفنا، انت عمادنا، انت ابن محمد المصطفی، انت ابن علی المرتضی، انت ابن فاطمه الزهراء». امام در حالی که بیهوش بود، با گریه و زاری زینب به هوش آمد. زینب گفت: برادرم! به حق جدم رسول خدا (ص) تو را قسم می دهم با من سخن بگو. امام (ع) فرمود: «یا اختاه هذا یوم التناد، و هذا یوم الذی و عدنی به جدی و هو الی مشتاق». سپس فرمود: ای خواهرم! قلبم شکست و سختی و کرب من زیاد شد. به خدا قسمت می دهم که ساکت شوی و صبر پیشه کنی، زینب فریاد زد: واویلا! برادرم! فرزند مادرم! چگونه ساکت باشم در حالی که تو چنین حالتی داری... الخ» [۹۳]. بنابراین، آخرین کسی که توانست در آن لحظات آخر سخن برادر خود را بشنود و از وصایا و سفارشات آن

حضرت آگاه گردد، زینب بود. این مهمترین ویژگی زینب بود که دیگران از آن بهره ای نداشتند. [۹۴].

زینب بر فراز تل زینبیه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ حضرت حجت بن الحسن (عج) در زیارت ناحیه مقدسه، این صحنه را متذکر می گردد و می فرماید: ای جد بزرگوار! این منظره را چگونه به یاد بیاورم، آن گاه که بانوان حرم اسب تو را سرافکنده و مصیبت زده دیدند و زینش را واژگون یافته و از خیمه ها بیرون آمده و با دیدن آن منظره موها را پریشان نمودند و سیلی به صورت خود می زدند و چهره هایشان آشکار شده و فریادشان بلند بود؛ زیرا عزت خود را از دست رفته می دیدند: با این حال به سوی قتلگاه شتافتند و دیدند شمر روی سینه ات نشسته و خنجرش را بر گلویت نهاده تا سرت را از بدن جدا نماید! زینب بر فراز تل زینبیه شاهد این ظلم آشکار است و صحنه را با چشم سر و دل مشاهده می کند. از دل سوخته خویش فریاد برآورد: «یا بن محمد المصطفی! جواب خواهرت را بده» بار دوم فرمود: «برادر! جواب مرا بده.» بار سوم فرمود: «الان تو را به کسی قسم می دهم که حتما جواب مرا بدهی. حسینم تو را به جان مادرم زهرا جوابم را بده.» امام در لحظات مرگ و زندگی سر خویش را بلند نمود و امر فرمود: «از این صحنه، دور شوید.» امر امام واجب است. زینب بچه ها را به سوی خیمه ها روانه نمود؛ اما مقاتل نویسان می نویسند: زینب پشت به حسین ننمود؛ بلکه عقب عقب به طرف خیام می رفت و چشم از چهره حسین بر نمی

ایا در میان شما مسلمانی نیست

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ حمید بن مسلم می گوید: سو گند به خدا، هیچ مغلوبی را مانند حسین که فرزندان و یاران و اهل بیتش را شهید کرده باشند، پابر جاتر و قوی دل تر ندیده بودم زیرا آن حضرت با این همه گرفتاری که دیده بود، باز هم هر گاه رجاله پسر سعد به وی حمله می آوردند شمشیر می کشید و آنها را مانند روباهان که شیر شرز در میانشان افتاده باشد از راست و چپ متفرق می ساخت. شمر که دید به سادگی نمی تواند بر حسین (ع) دست پیدا کند سواره ها را به کمک خوانده و آنها را پشت سر پیاده ها قرار داده و به تیر اندازان دستور داد تا بدن شریف او را هدف تیرها ساختند و بالاخره آن قدر تیر بر بدن آن حضرت وارد شد که گویی از تیر پر برآورده بود. حسین (ع) از زیادی خستگی و نوک پیکانهای بیداد از کار ماند و دست از نبرد برداشت. لشکر هم در برابر او ایستادند. زینب که برادر را از هر جهت بی یار و یاور دید، پیش خیمه ها آمده عمر سعد را مخاطب ساخته و فرمود: ای پسر سعد! می بینی زاده زهرا را می کشند و تو همچنان ایستاده و تماشا می کنی. پسر سعد پاسخی نداد و رو از آن جناب برگردانید. زینب (س) به لشکر توجه کرده گفت: آیا در میان شما مسلمانی نیست، باز هم پاسخی نشنید. در این وقت شمر سواره و پیاده را مخاطب ساخته و گفت: وای بر شما! در انتظار چه هستید؟ مادران به عزایتان بنشینند، چرا

کار او را به پایان نمی‌رسانید؟ لشکر که خود را جیره خوار پسر زیاد می‌دانستند، دیدند از ادب دور است پاسخ او را هم ندهند، به همین مناسبت از هر طرف به او حمله آوردند [۹۶].

زینب از خیمه بیرون آمد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ می‌گوید: چون بر اثر کثرت زخمها، ضعف بر حسین (ع) غلبه کرد و تیرهای دشمن در بدنش مانند خارهای بدن خارپشت نمایان گردید، صالح بن وهب مزنی، نیزه ای بر پهلوی او زد که از اسب بر زمین افتاد و نیمه طرف راست صورتش روی زمین قرار گرفت. در آن حال می‌گفت، «بسم الله و بالله و علی مله رسول الله». پس از آن از روی زمین برخاست. در این موقع حضرت زینب کبری (س) از در خیمه بیرون آمد و با صدای بلند فریاد می‌زد: «برادرم! سرورم! سرپرست خانواده ام!» و می‌گفت: «ای کاش آسمان بر سر زمین خراب می‌شد وای کاش کوه‌ها از هم می‌پاشید و بر روی زمین می‌ریخت.» [۹۷].

مصایب کلهای کربلا

درد دل بچه‌ها با زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ حضرت زینب (س) بانوان و کودکان پراکنده را جمع آوری کرد، با هر کدام از آنها سخنی می‌گفت و گریه می‌کرد. یکی از پدر می‌پرسید، دیگری از عمو سؤال می‌کرد، سومی از اصغر تشنه کام یاد می‌کرد، چهارمی از اکبر و قاسم و عون و مسلم و... یکی می‌گفت: ای عمه جان! سیلی خورده ام، دیگری می‌گفت: گوشم می‌سوزد، زیرا گوشم را به طمع گوشواره، دریده اند، سومی می‌گفت: تازیانه خورده ام، زینب (س) در برابر دهها حوادث جانسوز قرار گرفته که به قول شاعر از زبان زینب (ع): اگر دردم یکی بودی چه بودی اگر غم اندکی بودی چه بودی؟ [۹۸].

ممانعت از به میدان رفتن عبدالله

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ عبدالله بن حسن (ع) که هنوز به حد بلوغ نرسیده بود، با سرعت از میان خیمه‌ها بیرون آمده و می‌خواست خود را به کنار عمومی بزرگوارش رساند. زینب (ع) خواست او را از رفتن ممانعت کند و حسین (ع) هم به خواهرش دستور داد او را از آمدن کنار عمش جلوگیری نماید، لیکن آن پاک گهر شدیداً از رفتن به خیمه‌ها امتناع می‌ورزید و می‌گفت: سوگند به خدا، از عمویم جدا نخواهم شد. در این وقت ابجر بن کعب با شمشیری به جانب حسین (ع) حمله آورده عبدالله فرمود: وای بر تو ای زنازاده! می‌خواهی عمویم را شهید کنی و مرا داغدار سازی؟! ابجر به سخن او اعتنایی نکرده تیغ فرود آورد و دست آن طفل را که فدایی حسین (ع) بود به پوست آویخت. عبدالله مادر خود را به فریاد خواند حسین (ع) یادگار برادر را

به سینه چسبانیده و فرمود: ای فرزند برادر آرام بگیر و شکبیا باش و این پیش آمد را به خیر خود به شمار آور، زیرا به همین زودی خدای متعال تو را به پدران نیکو کارت ملحق خواهد ساخت. [۹۹].

زینب در سوگ عباس

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ گامی که زینب (س) برادرش حسین (ع) را دید که تنها از کنار نهر علقمه باز می گردد، با خواهران دیگر با صدای جانسوز فریاد می زدند: «وا اخاه! وا عباساه! وا قله ناصراه! واضیعتاه! من بعدک!»؛ وای برادرم، وای عباس، وای از کمی یاور و مصایب جانکاه، وای از دیدن جای خالی تو! [۱۰۰]. زینب (س) به امام حسین (ع) عرض کرد: «چرا برادرم عباس را با خود نیاوردی؟» امام (ع) در پاسخ فرمود: «خواهرم! هر چه خواستم بدن برادرم را بیاورم، دیدم به قدر اعضای بدنش بر اثر زخمها از همدیگر گسیخته که نتوانستم، آن را حرکت دهم.» زینب (س) گفتار فوق را به زبان می آورد و می گریست، از جمله گفت: «آه! از کمی یاور و فقدان برادر!» امام حسین (ع) فرمود: «آری، آه از فقدان برادر و شکستن کمر!» [۱۰۱].

زینب در بالین علی اکبر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ حسین (ع) که از شهادت علی (ع) باخبر شد، از خیمه بیرون آمده به بالین جوان قرار گرفت و همچنین که می گریست و اشک اندوه می بارید، فرمود: جوان من! خدا بکشد کشندگان تو را، چقدر این بی حیا مردم بر خدا جری شدند و چگونه پرده احترام رسول خدا را دریدند. سپس اضافه کرد: پس از شهادت تو، خاک بر سر دنیا و زندگانی آن. زینب (س) که از شهادت یادگار برادرش باخبر شد، به سرعت از خیمه بیرون آمده، با ناله اندوهناکی برادر و برادرزاده را ندا می داد و بالاخره بی تاب شده، خود را بر اندام او افکند. امام حسین (ع) که خواهر را سخت ناراحت دید پیش آمده او را از روی نعش فرزند بزرگوارش

برداشت و او را به خیمه ها روانه کرد و به جوانان دستور داد و فرمود: اینک بیایید نعش برادران را بردارید. آنها حسب الامر آمده و نعش پاکیزه یادگار حیدر کرار را در پیش خیمه ای که برابر آن کارزار می کردند گذاردند. [۱۰۲].

زینب بر سر پیکر علی اکبر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ حمید بن مسلم می گوید: گویا من زنی که مانند خورشید طلوع کرده و آشکار شونده است را می بینم که برای کشته شدن علی اکبر هیجده ساله، یا بیست و پنج ساله) با شتاب (از خیمه) بیرون شده به هلاک و تباهی شدن فریاد می زند و می فرماید: ای حبیب و دوست من، ای میوه دلم، ای روشنی چشمانم! پس پرسیدم: آن زن کیست؟ گفته شد: او زینب دختر علی (ع) است، و آمد و بر روی (جسد و تن) او (علی اکبر) افتاد پس امام حسین (ع) آمد و دستش را گرفته او را به خیمه و خرگاه باز گردانید و به جوانان خود روی آورده فرمود: برادران را بردارید، پس آنان او را از جای افتادنش به زمین برداشته آوردند تا نزد خیمه ای که در جلو آن کارزار می نمودند، نهادند [۱۰۳].

زینب کنار بدن علی اکبر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ زینب (س) زودتر از برادرش امام حسین (ع) به بالین علی اکبر رفت، زیرا می دانست که امام علاقه بسیاری به علی اکبر داد. اگر او را کشته ببیند، ممکن است روح از بدنش مفارقت نماید، از این رو زینب (س) با این کارش امام را نگذاشت، بلکه او را به حضور ناموس متوجه ساخت، با توجه به اینکه برای انسانهای غیور، حفظ ناموس، بسیار مهم است. [۱۰۴].

با شتاب بر بالین علی اکبر آمد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ امام حسین (ع) با شتاب به بالین جوانش آمد و ایستاد و فرمود: «قتل الله قوما قتلوك، یا بنی ما اجراءهم علی الرحمان و انتهاك حرمه الرسول». خداوند آن قوم را بکشد که تو را کشتند. ای پسر! چه بسیار این مردم بر خدا و دریدن حرمت رسول خدا، گستاخ و بی باک گشته اند؟ اشک از دیدگان امام سرازیر شد، سپس فرمود: «علی الدنيا بعدك العفا» بعد از تو خاک بر سر دنیا. در این حال، زینب کبری (س) از خیمه بیرون دویده، و فریاد می زد: ای برادرم، و ای برادرم! با شتاب آمد و خود را به روی پیکر به خون تپیده آن جوان افکند. حسین (ع) سر خواهر را بلند کرد و او را به خیمه باز گردانید. [۱۰۵].

بغل کردن بدن علی اکبر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ در روایت دیگری آمده: بانوان حرم که حضرت زینب (س) جلودار آنها بود، به استقبال جنازه علی اکبر (ع) شتافتند، زینب (س) وقتی که به جنازه رسید، آن را در بغل گرفت و با شور و هیجان عجیب، و قلب پر درد و با جان دل صدا می زد: علی جان! علی جان! [۱۰۶].

درخواست آب برای علی اصغر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (س) خواهر امام حسین (ع) کودک را بیرون آورد و گفت: «برادر جان! این کودک تو، سه روز است که آب ننوشیده است. برای او جرعه ای آب بخواه». پس حضرت او را بالای دست گرفت و فرمود: «ای مردم! شما پیروان و خانواده ام را کشتید و تنها همین کودک باقی مانده است که از تشنگی بی تاب شده؛ او را با جرعه ای آب سیراب کنید.» هنگامی که حسین (ع) با ایشان سخن می گفت، یک نفر از لشکریان تیری پرتاب نمود که گلوی کودک امام را پاره کرد. سپس امام او را نفرین کرد که اجابت آن به دست مختار به وقوع پیوست. هنگامی که حمله را دستگیر کردند و مختار او را دید گریست و گفت: «وای بر تو! چه چیز سزای کار توست که کودکی کوچک را کشتی و گلویش را دریدی. ای دشمن خدا! آیا نمی دانستی که او فرزند پیامبر است؟» سپس دستور داد تا او را نشانه تیرها قرار دهند و آن قدر به او تیر زدند تا مرد. [۱۰۷].

امانتی از ما مانده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (س) یزید دستور داد چراغ و تخته غسل را ببرند، و او را با همان پیراهن کهنه اش کفن کنند. زنان شام ازدحام کردند و در حالی که سیاه پوش شده بودند، برای بدرقه اهل بیت (ع) از خانه ها بیرون آمدند. صدای ناله و گریه آنها از هر سو شنیده می شد و با کمال شرمندگی با اهل بیت (ع) وداع نمودند، و تا کاروان اهل بیت (ع) پیدا بود، مردم شام

گریه می کردند. [۱۰۸]. زینب (س) از این فرصت استفاده های بسیار کرد. از جمله اینکه هنگام وداع، ناگاه سر از هودج بیرون آورد و خطاب به مردم شام فرمود: «ای اهل شام، از ما در این خرابه امانتی مانده است؛ جان شما و جان این امانت. هر گاه کنار قبرش بروید (او در این دیار غریب است) آبی بر سر مزارش بپاشید و چراغی در کنار قبرش روشن کنید» [۱۰۹].

در سوگ عبدالله اصغر، فرزند امام مجتبی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ عبدالله اصغر فرزند امام حسن مجتبی (ع) در کربلا یازده سال داشت، این کودک را امام حسین (ع) به بانوان حرم سپرده بود، تا در خیمه ها از او نگهداری کنند. هنگامی که امام حسین (ع) تنها به میدان رفت و هیچ گونه یار و یابوری نداشت، وقتی که عبدالله غریبی و مظلومی عمویش را دریافت، برای یاری عمو، از خیمه به سوی میدان دوید، زینب (س) به دنبال او حرکت کرد تا هنگام نگذارد به میدان برود، امام حسین (ع) صدا زد: خواهرم عبدالله را نگهدار، اما عبدالله خود را به عمو رسانیده و گفت: به خدا، از عمویم جدا نمی شوم، و به خیمه برنگشت، در آغوش عمویش بود و با او سخن می گفت، ناگاه ظالمی به پیش آمد و شمشیرش را بلند کرد تا بر امام وارد سازد عبدالله دستش را به پیش آورد تا از ضرب شمشیر جلوگیری کند، دست عبدالله بر اثر آن ضربت بریده و به پوست آویزان شد، عبدالله صدا زد: «یا عماه یا ابتاه»؛ ایعمو جان! وای بابا، بین دستم را بریدند. امام حسین (ع) آن کودک عزیز را در آغوش کشید و

فرمود: عزیزم صبر کن به زودی به جد و پدر و عموهایت ملحق می شوی و با آنها دیدار می کنی، هنوز دلجویی امام تمام نشده بود که حرمه ملعون گلوی نازکش را هدف تیر خود قرار داد، و آن آقازاده در آغوش عمو پرپر زد و به شهادت رسید. وقتی که زینب کبری (س) جریان را فهمید به قدری این بار مصیبت بر او سنگینی کرد که با صدای جگر سوز گریه کرد و گفت: ای عزیز برادر وای نور چشمم «لیت الموت اعدمنی الحیاه»؛ ای کاش مرده بودم و این منظره را نمی دیدم. آه کز تیغ جفا دست وی آویخت پیوست سوخت بر حالت آن طفل دل دشمن و دوستناگهان ظالم سنگین دلی از راه جفا بفکند تیر سه شعبه، سر او کرد جدا [۱۱۰].

ذکر مصیبت دو فرزند زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ روز عاشورا زینب (س) لباس نو بر تن عون و محمد کرد و آنها را از گرد و غبار تمیز نمود و سرمه بر چشمانشان کشید و شمشیر به دستشان داد، و آنها را آماده شهادت ساخت، سپس آن دو را به حضور برادرش حسین (ع) آورد و اجازه خواست که آنها به میدان بروند. امام نخست اجازه نمی داد، حتی فرمود: شاید همسرت عبدالله خشنود نباشد، زینب عرض کرد: چنین نیست، بلکه همسرم به خصوص به من سفارش کرد که اگر کار به جنگ کشید پسرانم جلوتر از پسران برادرت به میدان بروند. زینب (س) بیشتر اصرار کرد، سرانجام امام اجازه داد، زینب آن دو گل را به میدان فرستاده است. آن دو برادر به جنگ پرداختند، سرانجام محمد به شهادت رسید، عون کنار بدن گلگون محمد آمد

و گفت: «برادرم شتاب مکن به زودی من نیز به تو می پیوندم». محمد نیز جنگید تا به شهادت رسید، امام حسین (ع) پیکر پاک آن دو نوجوان را بغل گرفت در حال که پاهایشان به زمین کشیده می شد آنها را به سوی خیمه آورد. عجیب آنکه بانوان به استقبال جنازه های آنها آمدند، همیشه زینب (س) در پیشاپیش بانوان بود، ولی این بار زینب (س) دیده نمی شد، او از خیمه بیرون نیامده بود تا مبادا چشمش به پیکرهای به خون تپیده پسرانش بیفتد و بی تابى کند و از پاداشش کم بشود. [۱۱۱]. و شاید از این رو که مبادا برادرش او را در این حال بنگرد و در برابر خواهر شرمنده یا بی جواب بماند. حضرت زینب (س) در این هنگام بیرون نیامد، ولی برای علی اکبر (ع) در پیشاپیش بانوان به استقبال آمد (چنان که قبلاً ذکر شد). مگو زینب بگو ام المصائب کاندترین عالم قضا آماده بهر شصت بلای ناگهان دارم مگو زینب بگو یک آسمان، صبر شکیبایی غلط گفتم ز صبرش شرمسازى آسمان دارد گهی در کربلا او شش برادر را کفن پوشید غلط گفتم ز صبرش شرمسازى آسمان دارد گهی بیند به جای شادی قاسم عزای او گهی بر سینه، داغ اکبر رعنا جوان دارد گهی بیند جدا بازوی عباس علی از تن دو چشم پر ز خون بر اصغر شیرین زبان دارد [۱۱۲].

پرستاری زینب از فاطمه صغری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ نقل علامه مجلسی، فاطمه صغری دختر امام حسین (ع) می گوید: کنار خیمه ایستاده بودم و پیکرهای پاره پاره شهیدان کربلا را می نگریستم، در این فکر بودم که بر سر ما چه.. خواهد آمد، آیا ما را می کشند

یا اسیر می کنند؟ ناگاه سواری از دشمن به سوی ما آمد، با گره نیزه اش به بانوان می زد و چادر و روسری آنها را می کشید و غارت می کرد و آنها با فریادهای خود، پیامبر (ص) علی، حسن و حسین (ع) را به یاری می طلبدند، بسیار پریشان بودم و بر خود می لرزیدم، به عمه ام زینب (ام کلثوم کبری) پناه بردم. در این هنگام دیدم، ستمگری به سوی من آمد، فرار کردم و گمان نمودم که از دستش نجات می یابم، با کعب نیزه بر بین شانه هایم زد، از جانب صورت به زمین افتادم، گوشواره ام را کشید و گوشم را درید و گوشواره و مقنعه ام را ربود. خون از ناحیه گوش بر صورت و سرم جریان یافت، بی هوش شدم، وقتی که به هوش آمدم، دیدم سرم بر دامن عمه ام زینب (س) است و او گریه می کرد و به من می فرمود: «برخیز به خیمه برویم و ببینیم تا بر بانوان حرم و برادر بیمار چه گذشت». برخاسم و گفتم: «ای عمه جان! آیا پارچه ای هست تا با آن سرم را از نگاه ناظران بپوشانم؟» زینب (س) فرمود: «یا بنتاه! عمتک مثلک» دخترم! عمه تو نیز مثل تو است. با هم به خیمه بازگشتیم، دیدم آنچه در خیمه بود، همه را غارت کردند و امام سجاد (ع) به صورت بر زمین افتاده است و از شدت گرسنگی و تشنگی و دردها قدرت حرکت ندارد، ما برای او گریه کردیم و او برای ما گریه کرد.

به دنبال دو یادگار امام حسین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ در کتاب «ایقاد» از مقتل «ابن عربی»

چیزی (خبری) است که مضمون و مفهوم آن این است: حضرت امام حسین (ع) هنگام وداع خود (با اهل بیت) به خواهرش زینب به جمع و گرد آوردن عیال و زن و فرزند پس از آنکه دشمنان خیام و خرگاهها را آتش می زنند وصیت و سفارش نمود، پس بعد از آنکه دشمنان خرگاهها را آتش زدند و اطفال و کودکان پراکنده شدند زینب در جمع و گرد آوردن آنان رفت. سپس دو کودک از امام حسین (ع) را گم کرد و در طلب و به دست آوردن ایشان رفت. پس آن دو کودک را دست به گردن یکدیگر به خواب رفته بر زمین دید، چون آنها را حرکت داده و جنبانید، دید آنان از تشنگی مرده اند. چون لشکر آن را شنیدند، به پسر سعد گفتند: ما را در آب دادن (این) عیال و زن و فرزند اجازه و دستور ده. پسر سعد اجازه داد. چون آنها (برای ایشان) آب آوردند، کودکان از آب دوری کرده و می گفتند: چگونه ما آب بنوشیم، در حالی که پسر رسول خدا تشنه کشته شد؟! [۱۱۳].

تسلی رباب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ صدای جانسوزی، زینب کبری (س) را از خاطرات خوش خویش جدا می سازد. خدایا! این صدای ناله کیست؟ آری، می شنود صدای دلگرفته ای را که می خواند: «اصغرم! کودکم!» با عجله راهی خیمه نیمه سوخته می گردد و پرده خیمه را بالا می زند که ناگهان رباب را می بیند که زانوان خویش در بغل گرفته و گریه می کند. با متانت خاص خود می فرماید: «همسر برادرم! چه شده؟ مگر قرارمان بر سکوت نبود؟! رباب به گریه خویش

با خواهر همسرش تکلم می کند: «امروز قدری آب خوردم. سینه ام قدری شیر پیدا کرده و یاد علی اصغر و لب تشنه او افتادم که در اثر عطش، بر سینه من چنگ می زد و تقاضای آب داشت.» [۱۱۴].

مصایب بعد از شهادت امام حسین

شنیدن شیهه اسب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ زینب دختر علی (ع) شیهه اسب را شنید به سکینه روی آورده و به او گفت: پدرت آب آورده. سکینه به یاد پدر و آب، شادی کنان از خیمه بیرون شد و اسب را تنها و زین را از سوارش تهی دید. پس روسری خویش را درید و پاره نموده، فریاد زد: ای کشته شده، ای پدر، ای حسن، ای حسین، ای وای از غریبی و دور از وطنی، ای وای از دوری سفر، ای وای از طولانی و درازی مشقت و رنج و حزن و اندوه، این حسین (ع) است که به روی زمین بیابان (افتاده) است، عمامه و عبایش ربوده شده، انگشتر و کفش او را گرفته اند (به یغما و چپاول برده اند) پدرم فداء کسی که سرش به زمینی است و تنش به زمین دیگر پدرم فدای کسی که سرش را به شام به هدیه و ارمغان می برند، پدرم فداء و خونبهای کسی که پردگیان (زنان) او در میان دشمنان از پرده بیرون شدند (لشکر چادر از سرشان برداشتند) پدرم فداء کسی که لشکرش روز دوشنبه مردند (کشته شدند) سپس با صدای بلند گریه کرد [۱۱۵].

سخن با ذوالجناح

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ در کتاب مصائب المعصومین آمده: هنگامی که ذوالجناح به سوی خیمه ها آمد و بانوان حرم ناله کنان و سیلی به صورت زنان از خیمه بیرون آمدند، هر کدام با اسب سخنی می گفتند: یکی گفت: ای اسب چرا حسین (ع) را بردی و نیاوردی؟ دیگری گفت: چرا امام را در میان دشمن گذاشتی؟ زینب (س) فرمود: آه، صورت خون آلود تو را می بینم. سکینه گفت: پدرم هنگام رفتن تشنه

بود، «یا جواد هل سقی ابی ام قتل عطشاناً»؛ ای اسب، آیا پدرم را آب دادند یا با لب تشنه شهید کردند؟ [۱۱۶].

نظاره به آتش کشیدن خیمه ها

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سعد کنار خیمه ها آمد و فریاد کشید: «ای اهل بیت حسین! از خیمه ها بیرون آیید». آنها به فریاد او اعتنا نکردند. عمر سعد، بار دیگر فریاد کشید: از خیمه ها بیرون بیایید. زینب (س) فرمود: ای عمر! دست از ما بردار. عمر سعد گفت: ای دختر علی! بیرون بیایید تا شما را اسیر نمایم. زینب (س) فرمود: از خدا بترس، آنقدر به ما ستم نکن. عمر سعد گفت: چاره ای جز اسیر شدن ندارید. زینب (س) فرمود: ما به اختیار خود بیرون نمی آییم. عمر سعد در آن وقت دستور داد آتش آورده و خیمه ها را آتش زدند، آن گاه بانوان حرم و کودکان با پای برهنه از خیمه ها بیرون آمدند، و به سوی بیابان روی خارهای مگیلان می گریختند، در حالی که دامن دخترکی آتش گرفته بود. [۱۱۷].

فداکاری حضرت زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بن مسلم (که خبرنگار کربلا بود) می گوید: «رایت امراء القت نفسها علی النار فجاءت بجسد كأنه میت و رجلاه تجزان علی الارض» [۱۱۸] دیدم زنی خود را به آتش زد و بدنی را بیرون کشید که مثل مرده بود و پاهایش بر زمین کشیده می شد. پیش رفته و پرسیدم: این زن کیست؟ گفتند: زینب، خواهر حسین است. گفتم: بیمار کیست؟ گفتند: علی بن الحسین است [۱۱۹].

خبر به آتش کشیدن خیمه ها به امام سجاد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ در بعضی مقاتل آمده: هنگامی که خیم را آتش زدند، زینب (س) نزد امام سجاد (ع) آمد و عرض کرد: ای یادگار گذشتگان و پناه باقیمانندگان، خیمه ها را آتش زدند، چه کنیم؟ امام فرمود: «علیکن بالفرار» بر شما باد که فرار کنید. همه بانوان و کودکان در حالی که گریان بودند و فریاد می زدند، فرار کردند و سر به بیابانها نهادند، ولی زینب (س) باقی ماند و کنار بستر امام سجاد (ع) به آن حضرت می نگریست و امام بر اثر شدت بیماری قادر به فرار نبود. [۱۲۰].

بی تابی زینب کنار خیمه امام سجاد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ از سربازان دشمن می گوید: بانوی بلند قامتی را کنار خیمه ای دیدم، در حالی که آتش اطراف آن خیمه شعله می کشید، آن بانو گاهی به طرف راست و چپ و گاهی به آسمان نگاه می کرد و دستهایش را بر اثر شدت ناراحتی به هم می زد، و گاهی وارد آن خیمه می شد، و بیرون می آمد، با سرعت نزد او رفتم و گفتم: ای بانو مگر شعله آتش را نمی بینی چرا مانند سایر بانوان فرار نمی کنی؟ زینب (س) گریه کرد و فرمود: ای آقا! ما شخص بیماری در میان این خیمه داریم که قدرت بر نشستن و برخاستن ندارد، چگونه او را تنها بگذارم و بروم با اینکه آتش از هر سو به طرف او شعله می کشد؟ [۱۲۱].

زینب کنار بدن پاره پاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ محمد بن مسلم (از سربازان دشمن) می گوید: به خدا سوگند زینب دختر علی (ع) را فراموش نمی کنم که در کنار بدنهای پاره پاره، ناله و گریه می کرد و با صدای جانسوز و قلب غمبار می گفت: «وا محمداه صلی علیک ملائکه السماء هذا حسین مرمّل بالدماء، مقطّع الاعضاء و بناتک سبایا...»؛ فریاد ای محمد! درود فرشتگان آسمان بر تو باد، این حسین تو است که در خون غوطور است، اعضایش قطع شده، و دختران تو به عنوان اسیر، عبور داده می شوند... و در روایت دیگر آمده: سخنان دیگری فرمود، از جمله گفت: «...هذا حسین مجزور الرّاس من القفا، مسلوب العمامه و الرّداء... بابی المهموم حتی قضی، بابی العطشان حتی مضی، بابی من شیبته تقطر بالدماء...»؛ ای جد بزرگوار، این حسین تو است که

سرش را از قفا بریده اند، لباس و عمامه اش را به یغما برده اند، پدرم به فدای آن کسی که با غمها و داغهای فراوان شهید شد، پدرم به فدای آن تشنه گامی که با لب تشنه جان داد، پدرم به فدای آن کسی که قطرات خون از محاسن شریفش می ریزد... در بعضی از روایات آمده: اهل بیت (ع) عمر سعد را سوگند دادند آنها را از کنار قتلگاه عبور دهند، تا تجدید عهد با شهدا بنمایند. راوی می گوید: زینب کبری (س) به گونه ای روضه خواند و گریه می کرد که «فابکت و الله کل عدو و صدیق»؛ سوگند به خدا هر دوست و دشمن از گریه و گفتار زینب (س) گریه کرد. [۱۲۲].

کنار جسد برادر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ نقل شده: زینب (س) وقتی کنار جسد برادر آمد، توقف کرد و با خلوصی خاص متوجه خدا گردید و عرض کرخ کرد: «اللهم تقبّل منا قليل القربان»؛ خدایا این اندک قربانی را از ما قبول فرما. وقتی زینب (س) با گفتار جانسوز، کنار آن پیکرهای پاره پاره سخن گفت، منظره آن چنان جانسوز بود که: «فابکت و الله کل عدو و صدیق»؛ سوگند به خدا دوست و دشمن به گریه افتادند و طبق روایت دیگر: «حتی راینما دموع الخیل تتقاطر علی حوافرها» تا آنجا که دیدم قطرات اشکهای اسبهای مخالفان بر روی سم هایشان می ریخت. [۱۲۳].

بوسیدن گلوی برادر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ در بعضی از مقاتل آمده: زینب (س) خم شد و بدن پاره پاره برادر را در آغوش گرفت و دهانش را روی حلقوم بریده برادر نهاد و می بوسید و می گفت: «اخی! لو خیرت بین الرحیل و المقام عندک لاخترت المقام عندک و لو ان السباع تأکل من لحمی»؛ ای برادرم! اگر مرا بین سکونت در کنار تو (در کربلا) و بین رفتن به سوی مدینه، مخیر می نمودند، سکونت همراه تو را بر می گزیدم، گرچه درندگان بیابان گوشت بدنم را بخورند. [۱۲۴]. چون چاره نیست، می روم و می گذارم ای پاره پاره تن به خدا می سپارم تسپس گفت: «یا بن امی لقد کللت عن المدافعه لهؤلاء و الاطفال و هذا متنی قد اسود من الضرب»؛ ای پسر مادرم، از نگهداری این کودکان و بانوان، در برابر دشمن، کوفته و درمانده شده ام و این کمر (یا چهره) من است که بر اثر ضربه دشمن، سیاه شده است.

این قربانی را قبول کن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مقرر می گوید: «...زنان گفتند: شما را به خداوند سوگند می دهیم که ما را از کنار اجساد کشتگان عبور دهید. هنگامی که چشمشان بر پیکرهای پاره پاره شده افتاد، در حالی که نیزه ها بر بدنهایشان میخکوب و شمشیرها از خونشان رنگین و اسبها لگد کوبشان کرده و آنان را درهم کوبیده بودند، شیون و ناله سر داده بر سر و صورت زدند. زینب (س) فریاد بر آورد: وا محمدا، ای رسول خدا! این حسین است که بدین سان برهنه افتاده، به خاک و خون آغشته گردیده و رگ و پیوندش از هم گسیخته است و اینان دختران

تو هستند که به اسارت می روند و فرزندان تو که کشته شده اند. در این حال هر دوست و دشمنی بر حالشان گریست، به گونه ای که حتی از دیدگان اسبها اشک سرازیر شده بر دست و پایشان فرو ریخت بعد دستها را زیر بدن برادر برده به سوی آسمان بلند کرده گفت: خدای من! این قربانی را از ما بپذیر!» [۱۲۵].

دلداری به امام سجاد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (ع) هنگامی که چشمش بر بدنهای بی سر آنان افتاد و در بین آنان جگر گوشه حضرت زهرا را به گونه ای دید که به واسطه عمق فاجعه و شدت آن آسمانها شکافته، زمین از هم گسیخته می شود و کوهها فرو می ریزد، بر آن حضرت خیلی دشوار آمده و ناراحتی اش فزونی یافته و آثار این حالات در چهره اش نمایان شد. زینب (س) بر این حالت ترسیده شروع به دلداری و تسلاهی آن حضرت نمود با اینکه صبر خود حضرت به پایه ای بود که کوهها همتای صبر و بردباری اش نبودند. از جمله مطالبی که به آن حضرت گفت، این عبارات بود: «ای یادگار جد و پدر و برادرم! به خدا سوگند آنچه که پیش آمده، تعهدی بوده که خداوند از جد و پدرت گرفته و خداوند متعال از مردمانی میثاق و عهد گرفته است که فراعنه این زمین آنان را نمی شناسند ولی آنان در بین ساکنان آسمانها معروفند، آنان این پیکرهای پاره پاره و این بدنهای به خون آغشته را جمع آوری و دفن خواهند کرد و در این سرزمین برای پدرت که سالار شهیدان است، پرچمی خواهند افراشت که

در گستره زمان و گذشت شب و روز آثارش محو نشده و فرسوده نخواهد گشت. پیشوایان کفر و رهبران گمراهی در محور نابودی اش خواهند کوشید و جز ترقی و رشد و اعتلا برای آن علم و پرچم اثری نخواهد داشت.» [۱۲۶].

زینب و نعلش برادر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ راوی گوید: به خدا قسم هرگز فراموش نمی کنم زینب دختر علی (ع) را که بر برادرش حسین (ع) ندبه و ناله می کرد و با صدای اندوهناک و دلی پر غم فریاد می زد: «یا محمداه! ای جد بزرگوار که درود فرشتگان بر تو باد! این حسین توست که در خون خود غلطان است و اعضایش از یکدیگر جدا شده است و اینان دختران تو هستند که اسیر شده اند. از این ستمها به خداوند و به محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله و سلم) و به علی مرتضی و به فاطمه زهرا و حمزه سیدالشهداء شکایت می کنم. یا محمداه! این حسین توست که در زمین کربلا برهنه و عریان افتاده است و باد صبا خاکها را بر بدن او می پاشد. این حسین توست که از ستم زنازادگان کشته شده است. آه و افسوس! امروز روزی است که جدم رسول خدا علیهم السلام از دنیا رفت. ای یاران محمد! اینان فرزندان پیغمبر شمایند که آنان را مانند اسیران به اسیری می برند» در روایت دیگری وارد شده است که زینب (س) عرض کرد: «یا محمداه! دخترانت اسیر و فرزندان کشته شدند و باد صبا خاکها را بر آن بدنهای می پاشد. این حسین توست که سرش را از قفا بریدند و عمامه و ردای او را به غارت بردند. پدرم فدای

آن کسی باد که ظهر دوشنبه لشکرش را قتل و غارت کردند. پدرم فدای آن کسی باد که خیمه های او را گسیختند. پدرم فدای آن کسی باد که دیگر کسی ندارد که اسیر گرفته شود. پدرم فدای آن کسی باد که زخم بدنش طوری نیست که مرهم پذیر باشد. پدرم فدای آن کسی باد که دوست بداشتم جانم فدای او شود. پدرم فدای آن کسی باد که دل پر از غم و غصه بود تا از دنیا رفت. پدرم فدای آن کسی باد که لب تشنه بود و با لب عطشان شهیدش کردند. پدرم فدای آن کسی باد که جدش محمد مصطفی علیهم السلام پیغمبر خداست. جانم فدای کسی باد که او فرزند کسی است که خورشید به خاطر نماز او برگردانده شد.» راوی گوید: به خدا قسم زینب (س) از گریه خود، هر دوست و دشمنی را به گریه انداخت. [۱۲۷].

دیدن مادر در خواب در شام غریبان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ در کتاب «مبکی العینون» آمده: در شب شام غریبان، حضرت زینب (س) در زیر خیمه نیم سوخته، اندکی خوابید، در عالم خواب مادرش حضرت فاطمه زهرا (س) را دید. عرض کرد: مادر جان، آیا از حال ما خبر داری؟! حضرت فاطمه زهرا (س) فرمود: تاب شنیدن ندارم. حضرت زینب (س) عرض کرد: پس شکوه ام را به چه کسی بگویم؟ حضرت فاطمه زهرا (س) فرمود: «من خود هنگامی که سر از بدن فرزندم حسین (ع) جدا می کردند، حاضر بودم. اکنون برخیز و حضرت رقیه (س) را پیدا کن.» حضرت زینب (س) از جا برخاست. هر چه صدا زد، حضرت رقیه (س) را نیافت. با خواهرش ام کلثوم (ع)، در حالی که گریه می کردند و ناله سر می دادند، از

خیمه بیرون آمدند و به جستجو پرداختند؛ تا اینکه نزدیک قتلگاه صدای او را شنیدند. آمدند کنار بدنهای پاره پاره؛ رقیه (س) خود را روی پیکر مطهر پدر افکنده و در حالی که دستهایش را به سینه پدر چسبانیده، است درد دل می کند. حضرت زینب (س) او را نوازش داد. در این وقت سکینه (ع) نیز آمد و با هم به خیمه بازگشتند. در مسیر راه، سکینه (س) از رقیه (ع) پرسید: چگونه پیکر پدر را جستی؟ او پاسخ داد: «آن قدر پدر پدر کردم که ناگاه صدای پدرم را شنیدم که فرمود: بیا اینجا، من در اینجا هستم» [۱۲۸].

غار اهل حرم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سپاه عمر بن سعد به سرکردگی شمر بن ذی الجوشن، خیمه گاه را محاصره کردند. شمر ملعون دستور داد: وارد خیمه ها شوید و زینت و زیور زنان را غارت کنید! جمعیت وارد خیام و حرم رسول خدا (ص) شدند و هرچه بود، به غارت بردند. حتی گوشواره حضرت ام کلثوم، دختر امیرالمؤمنین (ع) را از گوشش کشیدند و گوشهای آن مخدره را پاره کردند اراذل کوفه جامه زنان را از پشت سر می کشیدند تا از بدنشان بیرون آورند. [۱۲۹].

سکینه نعش پدر را در آغوش گرفت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سکینه، دختر امام حسین (ع) نعش پدر را در آغوش گرفت، هر چه کردند پدر را رها کند، ممکن نشد؛ تا آن که عده ای اعراب آمدند و به عنف و جبر او را از بدن بابایش جدا کردند. از سکینه خاتون نقل شده است که در همین حال شنیدم پدرم می فرمود: شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذا كروني او سمعتم بشهيد او غريب فانذبونيليتكم في يوم عاشورا جمعيا تنظروني كيف استسقى لطفلي فابوا ان يرحمونيشيعيانم! هر گاه آب گوارا می نوشید، مرا یاد کنید؛ یا اگر غریب و شهیدی را دیدید، بر من بگریید. ای کاش در روز عاشورا بودید و می دیدید چگونه برای طفل شیر خوارم آب طلب می کردم و بر من رحم نکردند. [۱۳۰].

مصایب حضرت زینب در زمان اسارت

کاروان اسیران از کربلا تا شام

گریه امام زمان بر اسیری زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ملا سلطانعلی، که از جمله عابدان و زاهدان بود، می گوید: «در خواب به محضر مبارک امام زمان (ع) مشرف شدم، عرض کردم: مولای من! آنچه در زیارت ناحیه مقدسه ذکر شده است که «فلا تذبذبنک صباحا و مساء و لابکین عینک بدل الدموع دماء» صحیح است؟ فرمود: آری! گفتم: آن مصیبتی که در سوگ آن، به جای اشک خون گریه می کنید، کدام است؟ آن مصیبت علی اکبر است؟ فرمود: نه! اگر علی اکبر زنده بود، او هم در این مصیبت، خون گریه می کرد! گفتم: آیا مقصود مصیبت حضرت عباس (ع) است؟ فرمود: نه! بلکه آن حضرت عباس هم در حیات بود، او نیز در این مصیبت خون گریه می کرد! عرض کردم: آیا مصیبت حضرت سیدالشهداء (ع) است؟ فرمود: نه! اگر حضرت سید الشهداء (ع) هم بود، در این مصیبت خون

گریه می کرد! پرسیدم: پس این کدام مصیبت است؟ فرمود: مصیبت اسیر عمه ام زینب (س) است.» [۱۳۱].

خبر اسارت زینب از زبان علی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ حضرت زینب (س) فرمود: زمانی که ابن ملجم - لعنه الله علیه - پدرم را ضربت زد و من اثر مرگ را در آن حضرت مشاهده کردم، به محضرش عرضه داشتم: ای پدرم، ام ایمن برایم حدیثی چنین و چنان نقل نمود، دوست دارم حدیث را از شما بشنوم. پدرم فرمود: دخترم، حدیث همان طور است که ام ایمن نقل کرده، گویا می بینم که تو و دختران اهل تو در این شهر به صورت اسیران در آمده، خوار و منکوب می گردید. هر لحظه هراس دارید که شما را مردم بربایند. بر شما باد به صبر و شکیبایی. سوگند به کسی که جبه را شکافته و انسان را آفریده روی زمین کسی غیر از شما و غیر از دوستان و پیروانتان نیست که ولی خدا باشد. هنگامی که رسول خدا (ص) این خبر را برای ما نقل می نمودند، فرمودند: ابلیس - لعنه الله علیه - در آن روز از خوشحالی به پرواز در می آید، پس در تمام نقاط دستیاران و عفریتهايش را فرا خوانده به آنها می گوید: ای جماعت شیاطین! طلب و تقاص خود را از فرزند آدم گرفته و در هلاکت ایشان به نهایت آرزوی خود رسیده و آتش دوزخ را نصیب ایشان نمودیم، مگر کسانی که به این جماعت - مقصود اهل بیت پیغمبر (ص) پیوندند. از این رو سعی کنید نسبت به ایشان در مردم تشکیک ایجاد کرده و آنها را بر دشمنی ایشان وا دارید تا بدین وسیله گمراهی مردم

و کفرشان مسلم و محقق شده و نجات دهنده ای بر ایشان به هم نرسد، ابلیس با اینکه بسیار دروغ گو و کاذب است این کلام را به ایشان راست گفت، وی به آنها اطلاع داد. اگر کسی با این جماعت - اهل بیت (ص) - عدوات داشته باشد، هیچ عمل صالحی برایش نافع نیست، چنانچه اگر با ایشان محبت داشته باشد هیچ گناهی غیر از معاصی کبیره ضرری به او نمی رساند. زائده گوید: حضرت علی بن الحسین (ع) پس از نقل این حدیث برایم فرمودند: این حدیث را بگیر ضبط کن. اگر در طلب آن یک سال شتر می دواندی و در کوه و کمر به دنبال آن تفحص می کردی، محققا کم و اندک بود. [۱۳۲].

دلداری و پرستاری از امام سجاد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ امام سجاد (ع) می فرماید: در روز عاشورا، وقتی پدرم را کشته و به خون آغشته دیدم و مشاهده کردم که فرزندان آن حضرت با برادران و عموهای خود به شهادت رسیده اند و از سوی دیگر زنان و خواهران را مانند اسیران روم و ترک مشاهده کردم، فوق العاده نگران و ناراحت شدم و سینه ام تنگی کرد و نزدیک بود که روح از بدنم جدا شود. همین که عمه ام زینب مرا بدین حال دید، گفت: «ما لی اراک تجود بنفسک یا بقیه جدی و ابی و اخوتی»؛ ای یادگار جد و پدر و برادرانم! تو را چه شده است؟ می بینم که نزدیک است قالب تهی کنی! از مشاهده انی منظره دلخراش بی تابی مکن. به خدا قسم این (شهادت) عهدی است که خدا با جد و پدرت کرده است. خدا از مردمی

که ستمکاران آنان را نمی شناسد، ولی در آسمانها معروف هستند، تعهد گرفته است که ایشان این اعضای پاره پاره و جسد های غرقه به خون را به خاک بسپارند. «لهذا الطف علما لقبر اییک سید الشهداء لایدرس اثره و...»؛ در این سرزمین برای قبر پدرت بیرقی برافرازند که اثر آن از بین نخواهد رفت و به آمد و رفت و شب و روزها محو نخواهد شد. پیشوایان و رهبران کفر و پیروان گمراه آنان، برای از بین بردن آن قبر فعالیت ها می کنند، ولی تلاش آنها جز بر عظمت آن قبر نخواهد افزود.» [۱۳۳].

مصایب اسارت از کلام حبیب بن مظاهر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ برخی از فاضلان و دانایان روایت کرده اند که: چون حسین به کربلا فرود آمد، پرچم را در زمین فرو برده و آن را به کسی از اصحاب و یارانش نداد، پس (سبب آن را) از حضرت پرسیدند؟ فرمود: به زودی صاحب و دارنده آن می آید، پس آنان منتظر و چشم به راه بوده ناگاه دیدند غبار و گرد بلند شد، امام حسین به اصحابش فرمود: صاحب و دارنده پرچم این است که روی آورده است، ناگاه دیدند حبیب بن مظاهر (یامظهر) است. پس به پا خاسته، فریاد کردند: حبیب آمد. پس (فریاد ایشان را) زینب دختر امیرالمؤمنین (ع) شنیده فرمود: این مردی که روی آورده است کیست؟ به او گفته شد: حبیب بن مظاهر است فرمود: سلام و درود مرا به او برسانید پس تحیت و درودش را به او رساندند، و چون روز دهم محرم شد حبیب آمد و برابر خیمه و خرگاه زنان نشست، در حالی که سرش را در دامانش گرفته

گریه می کرد. سپس سرش را بلند کرد و گفت: آه آه! ای زینب (می بینم) روزی یافته می شوی که تو را بر شتر کج رفتار (که معتدل و میانه رو نیست) سوار کرده و به شهرها می گردانند، و سر برادرت حسین رو به رویت باشد، و گویی این سر من (بریده شده) به سینه اسب آویخته گردیده که آن را به و دو زانوی خود می زند، پس زینب سرش را به ستون خیمه و خرگاه زده فرمود: دیشب برادرم مرا به این (پیشامد) خیر داده و آگاهم ساخت. ناگفته نماند: از این سخنان حبیب بن ظاهر دانسته می شود که آن جناب علم منایا و بلایا (مرگها و پیشامده مصایب و اندوه ها) را می دانسته. [۱۳۴].

هنگام سوار شدن بر محمل

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ آن ایام خوش، هر گاه زینب می خواست سوار بر محمل گردد، قمر بنی هاشم و علی اکبر و سیدالشهداء او را کمک می کردند تا به راحتی بر محمل سوار شود. عباس کمک او می کرد تا سوار گردد. علی اکبر طناب شتر را گرفته و سیدالشهداء کمر خواهر و دستهای او را می گرفت تا سوار محمل شود. اما وقتی اسراء را خواستند از کربلا به کوفه انتقال دهند، زینب تمام زنان و طفلان را سوار نمود و فقط خود ماند که سوار گردد. یادش به دوران خوش وصل تلاقی نمود. برگشت و رو به مقتل شهدا صدا زد: «برادرم عباس! علی اکبر! برخیزید که وقت سواری آمده، مرا سوار بر محمل نمایید. برخیزید که که وقت اسیری رسیده است. حسینم برخیز!...» [۱۳۵].

تازیانه به زینب

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ از بعضی مقاتل عامه نقل شده است: زمانی که اهل بیت (ع) را وارد شام نمودند علیا مخدره زینب (س) به شمر ملعون فرمود: ما را از راه خلوتی عبور دهید. آن لعین اعتنا نکرد و چند تازیانه به بی بی زد. علیا مخدره ناراحت شد و به زمین امر فرمود: فرو ببر او را، و زمین تا کمر او را فرو برد. صدای نازنین امام حسن (ع) بلند شد: خواهر، برای رضای خدا صبر کن. بی بی زینب به زمین امر فرمود: رهاش کن، و زمین رهاش کرد. [۱۳۶].

دیدن صحنه دلخراش

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ زینب (س) از کجاوه روی آورده سر برادرش را دید و به سختی پیشانی خود را به چوب جلو کجاوه زد، تا اینکه دیدم خون از زیر مقنعه و روسری او بیرون می شد، و تکه پارچه ای را به آن خون اشاره نمود، یعنی تکه پارچه ای روی آن زخم نهاد. ناگفته نماند: علیا حضرت زینب (س) با آن همه صبر و شکیبایی که داشت چگونه و چرا با دیدن سر و مطهر برادر پیشانی اش را به چوب کجاوه زد، طوری که از آن خون جاری و روان گشت؟ می توان گفت: از بسیاری مصایب و اندوه ها و صبر و شکیبایی و خودداری نمودن خون در قلب و همه جای بدن او فشار آورد که حتما بایستی حجامت (بادکش کردن و خون گرفتن از بدن به وسیله مکیدن با شاخ و جز آن و تیغ زدن به پوست بدن) یا فصد (رگ زدن) نمود، تا خون از فشار باز ایستد و پیشامدی روی ندهد، و چون

وسيله حجامت و فصد نبود، به اشاره سر بریده امام (ع) سرش را به سختی به چوب کجاوه زده تا خون گرفته شده از فشار باز ایستد، و می توان «نطحت جبینها» به صیغه مجهول خواند، یعنی علیا حضرت زینب (س) چون روی آورد و سرش را از کجاوه بیرون نمود و سر برادرش را دید پیشانی به چوب جلو کجاوه زده شد، و اینکه به جای «نطح»، «نطحت» گفته، برای آن است که جبین برای مذکر و مؤنث استعمال شده و و به کار رفته مگر اینکه گفته شود: این سخن درست نیست برای اینکه جبین که برای مذکر و مؤنث استعمال می شود به معنی جبان و ترسو است نه به معنی پیشانی، «والله العالم». خلاصه علیا حضرت زینب (س) در آن هنگام آغاز نموده و فرمود: ۱- ای هلال و ماه نو (ماه شب اول ماه قمری) که چون به حد و پایان کمال و آراستگی رسید (ماه شب چهارده شد)، پس خسوف و ماه گرفتن آن فرا گرفت و غروب و ناپدید شدن را آشکار ساخت. (اینکه علیا حضرت زینب (س) سر برادر را تشبیه به هلال و ماه نو نموده، شاید برای آن بوده که اهل کوفه با دست هاشان به یکدیگر اشاره به سر مقدس اباعبدالله الحسین (ع) می کرده و می گفتند: این است سر امام حسین (ع) چنان که مردم هنگام استهلال و جست و جوی ماه نو کردن، به ویژه در شب اول ماه رمضان و شب اول ماه شوال و ذی الحجه، با دست هاشان به یکدیگر هلال و ماه نو را که به شکل کمان دیده می

شود، اشاره نموده، نشان می دهند). ۲- ای پاره دل من! (این پیشامدها) گمان نمی بردم، این کار تقدیر و نوشته شده بود (خدای تعالی حکم نموده و فرمان داده و خواسته است). ۳- ای برادر! با فاطمه خردسال سخن بگو که محققا نزدیک است دل او (از فراق و جدایی) گداخته شود. ۴- ای برادر! دل تو بر ما مهربان بود، چه شده است آن را که سخت و استوار گردیده (چرا به ما التفات نداشته و روی نمی آوری)؟ ۵- ای برادر! کاش (زین العابدین) علی (بن الحسین) را هنگام اسیری و دستگیری و یتیمی و بی پدری می دیدی که به جا آوردن واجبات را به نحو کامل طاقت و توانایی ندارد و (و در برخی از نسخ و نوشته «لا یطیق جوابا» نوشته شده، یعنی جواب و پاسخ دادن را طاقت ندارد و این انطباق و شایسته تر است). ۶- هر گاه او را به زدن (با تازیانه و جز آن) به درد آورند با ذلت و خواری تو را صدا زند، در حالی که اشک ریزان (از چشمانش) جاری و روان سازد. ۷- ای برادر! او را به خود بچسبان و نزدیک گردان و دل ترسانش را تسکین داده و آرام نما. ۹- چه بسیار یتیم و پدر مرده ذلیل و خواسته است، هنگامی که پدرش را فریاد نموده و بخواند و پاسخ دهنده ای او را نبیند. [۱۳۷].

توجه به سر برادر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ حضرت زینب کبری (س) توجه به سر برادر نمود، حضرت به او فرمود: «یا اختاه اصبری فان الله معنا»؛ خواهر جان، صبر کن که خدا با ماست. در سرالاسرار (ص ۳۰۶)، و نیز منهاج الدموع (ص

۳۸۵) و کتاب عوالم (ص ۱۶۹) آمده که منهل گفت: سوگند به خدا، دیدم سر امام حسین (ع) در شهر شام بالای نیزه مکرر می فرمود: «لا حول و لا قوة الا بالله». [۱۳۸].

گشودن چشم به چهره مبارک امام حسین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ حضرت آیت الله مرعشی (ره) فرمودند: وقتی که حضرت فاطمه (س) قنداقه حضرت زینب (س) را به محضر رسول الله (ص) برد؛ این نوزاد عزیز فاطمه (س) چشم مبارک را برای هیچ کدام از اهل بیت باز نکرد و تنها وقتی قنداقه در بغل امام حسین (ع) قرار گرفت، چشم مبارکش را گشود! و افزودند: در مجلس یزید - علیه اللعنه و العذاب - نیز سر مبارک آقا از فراز نیزه به تمام اسرا نگاه کرد، ولی وقتی که مقابل حضرت زینب کبری (ع) رسید، چشمها را روی هم گذاشت و از گوشه های چشم مبارکش اشک جاری شد. گویی می خواست فرموده باشد که: خواهر عزیز، از اینکه این همه محبت به یتیمانم کرده اید، ممنون شما هستم، و بیش از این مرا خجل مکن. [۱۳۹].

مسیر اهل بیت از کوفه تا شام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ خاندان پیامبر (ص) را به سوی شام حرکت دادند. مسیری که برای بردن آنها از کوفه تا شام انتخاب کرده بودند، دوازده شهر یا قصبه و قریه بود که برخی نام آنها را به این شرح نوشته اند: تکریت، لینا، جهینه، موصل، سینور، حماه، معره نعمان، کفر طاب، حمص، بعلبک، دیر راهب و حران. برخی دیگر از این مناطق نیز نام برده اند: قادسیه، حرار، عروه، ارض صلینا، وادی نخله، ارمینا، کحیل، تل عفه، جبل سنجار، عین الورد، دعوات، قنسرین و حلب، که جمعا بیست و پنج منزل و جایگاه می شود و برخی هم تا چهل مکن نام برده اند که در بیشتر این شهرها یا قصبات وقتی مأموران پسر زیاد و همراهان وارد می شدند و مردم با آگاهی از

ماجرا و وضع اسیران همراهشان، و آنها را می شناختند، با عکس العمل شدید و تنفر و انزجار اهالی و ساکنان رو به رو می شدند و بر یزید و کشندگان امام (ع) نفرین و لعنت می فرستادند حتی در برخی از جاها برخوردهایی هم میان آنان و مأموران رخ می داد، در چند جا نیز آنها را به شهرها و قصبه ها راه ندادند. در کتابهای معتبر تاریخی از بانوی بزرگوار ما حضرت زینب (س) در طول این راه سخنی و یا خطبه ای نقل نشده است. البته در پاره ای از نقلهای غیر معتبر آمده است که آن مکرمه در قادسیه چند شعر به صورت مرثیه خوانده است مانند: ماتت رجالی و افنی الدهر ساداتی و زادنی حسرات بعد لو عاتیسیرونا علی الاقتاب عاریه کأنا بینهم بعض الغنیمات عز علیک رسول الله ما صنعوا باهل بیتک یا نور البریات یزید سرمست و مغرور و دار و دسته او که شهادت امام (ع) و یاران او را پیروزی بزرگی برای خود می پنداشتند برای ورود خاندان آن حضرت به صورت اسیران جنگی جشن و چراغانی مفصلی ترتیب داده بودند و هر گوشه شهر را به نحوی آذین بسته و دسته های خواننده و نوازنده را در نقاط مختلف شهر مستقر ساخته و به شادی و پایکوبی واداشته بودند. از سهل بن ساعدی نقل شده است که می گوید: آن روز من از شام می گذشتم و می خواستم به بیت المقدس بروم. با مشاهده آن منظره متحیر شدم و هر چه فکر کردم که این چه عیدی است که مردم این گونه شادی می کنند و من از آن

بی اطلاع متوجه نشدم تا آنکه با جمعی روبه رو شدم که با هم گفت و گو می کردند. از آنها پرسیدم: آیا شما عیدی دارید که من نمی دانم؟! گفتند: ای پیرمرد! مثل اینکه در این شهر غریب هستی؟ گفتم: من سهل بن سعد هستم که افتخار درک محضر رسول خدا (ص) را داشته و آن حضرت را دیده ام. گفتند: ای سهل! عجب این است که از آسمان خون نمی بارد و زمین اهل خود را فرو نمی برد! پرسیدم: برای چه؟ مگر چه شده است؟ گفتند: این سر حسین بن علی (ع) است که برای یزید می آورند... تا آخر حدیث. از کامل بهایی نقل شده است که: خاندان پیغمبر را سه روز در خارج شهر شام نگه داشتند تا شهر را چراغان و زینت کنند. در این سه روز شام را به نحوی بی سابقه تزین کردند. آن گاه گروه بسیاری حدود پانصد هزار نفر زن و مرد برای تماشا به استقبال کاروان اسیران از شهر خارج شدند و سرکردگان و امیران نیز دف زنان و رقص کنان و پایکوبان حرکت کردند... این راوی پس از تشریح وضع مردم و جشن و سرور آنها می نویسد: در آن روز که چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول بود، جمعیت در بیرون شهر به قدری زیاد بود که روز محضر را در یادها زنده می کرد. برای یزید بن معاویه سراپرده وسیع و تختی نصب و حاشیه آن را به انواع جوهر مرصع کرده و در اطراف آن کرسیهای زرین و سیمین نهاده بودند... به هر صورت از مجموع این نقل ها معلوم می شود چه تدارک عظیمی برای این جشن شوم دیده و

چه مراسمی بر پا کرده بودند معلوم است که در چنین شرایطی بر خاندان مظلوم و داغ‌دیده اهل بیت پیغمبر، با دیدن آن مناظره و احوال چه گذشته است! از بانوی قهرمان ما در این مراسم و اوضاع و احوال سخنی نقل نشده، مگر پس از ورود به مجلس یزید، که آن جا چنان غرور و نخوت او را درهم شکست و او را چنان با چند جمله کوبنده و یک سخنرانی پر مغز و فصیح رسوا می کرد که مجال هر گونه عوام فریبی و عذر خواهی و اداشت، و چنان حساب شده و دقیق و با قدرت قلب، او را به محاکمه کشید که عموم محدثان و مورخان شجاعت آن حضرت را در این محاکمه کشیدن و گفت و گو ستوده اند. [۱۴۰].

خطابه زینب در کوفه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (ع)، بلافاصله امانت بزرگ پی گیری راهش، به دوش زینب کبری (س) گذارده شد و او با سخنان آتشین خود، خفتگان را بیدار و یاغیان و سرکشان را رسوا می کرد. هنگامی که کاروان اسیران، در آن جو پر از ظلم و خفقان به کوفه رسید، زنان و مردان و کودکان کوفه در دو طرف مسیر صف کشیده بودند و نظاره می کردند. برخی ناراحت و برخی بهت زده و گروهی نیز از شدت تأثر اشک می ریختند. حضرت زینب نگاهی به مردم افکند و با اشاره خواست همه سکوت کنند. آن گاه با شجاعتی بی نظیر و علی وار به سخنرانی ایستاد: «هان، ای مردم کوفه! ای اهل نیرنگ و فریب! گریه می کنید؟! ای کاش هیچ گاه اشک چشم هایتان تمام نشود و هرگز

ناله هایتان خاموش نگردد. همانا مثل شما مثل زنی است که رشته خویش را پس از خوب بافتن، پنبه نماید. شما سوگندهای خود را دست آویز فساد، در میان خویش قرار دادید. «هان! آگاه باشید! چه بد است آن بار گناهی که بر دوش گرفته اید. و عار شدید ننگی که هیچ گاه لکه آن از دامن خود نتوانید شست و چگونه می توانید این ننگ را بشوید که نواده خاتم پیامبران و معدن رسالت را کشتید، در حالی که او مرجع رفع اختلافها و راهنمای زندگی تان بود و سرور و سالار جوانان اهل بهشت. گناهی بس بزرگ و کاری بسیار شوم مرتکب شده اید.» آیا تعجب می کنید اگر آسمان خون بیارد؟ آگاه باشید که چه بد و زشت بود آنچه نفستان به شما فرمان داد که هم خدا را بر شما خشمگین نمود و هم در عذاب جاودانه خواهید بود. «آیا می دانید که کدام جگری را شکافتید؟ و چه خونی را ریختید؟ و کدام پرده نشینانی را از پرده بیرون کشیدید؟ کاری بس زشت و منکر مرتکب شدید که نزدیک است آسمان ها از هول آن فرو ریزند و زمین بشکافد و کوه ها از هم متلاشی گردند.» [۱۴۱]

خطابه زینب در دارالاماره ابن زیاد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ زینب کبری (س) نه تنها با مردم کوفه سخن گفت و آنان را بر کار زشتی که مرتکب شده بودند ملامت و عتاب کرد، که در دارالاماره «ابن زیاد» نیز چنان نیرومندان ایستاد و سخن پرخاشگرانه گفت و آن پلیس را که سرمست پیروزی (پنداری) بود، حقیر و کوچک شمرد که توان سخن گفتن را از او گرفت. ابن زیاد برای اینکه زینب کبری

(س) را کوچک بشمارد، رو به آن حضرت کرده و گفت: خدای را شکر، که شما را رسوا نمود و مردان شما را کشت و وحی و اخبارتان را دروغ گردانید!! زینب (س)، این مرد آفرین روزگار، بی آنکه هیبت مجلس در روح بلندش کوچک ترین تأثیری گذارد، با نگاهی تحقیرآمیز، در پاسخ فرمود: «الحمد لله الذی کرمننا بنبیه و طهرنا من الرجس تطهیرا. انما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر و هو غیرنا. ثکلتک امک یا ابن مرجانه»؛ حمد و سپاس خدا را که ما را به وسیله پیامبرش گرامی داشت و از هر پلیدی و آلودگی پاک و مبرا ساخت و همانا شخص تبه کار رسوا می شود و بدکار دروغ می گوید و او غیر از ماست مادرت به عزایت بنشیند، ای فرزند مرجانه! عیب‌الله در حالی که از خشم، رگ های گردنش پر از خون شده بود، با مسخره گفت: چگونه دیدی کار خدا را درباره برادرت و خاندانت؟ زینب (س) با همان بی اعتنائی فرمود: «ما رأیت الا جمیلا اولئک قوم کتب الله علیهم القتل فبرزو و الی مضاجعهم و سیجمع الله بینک و بینهم فتختصمون عنده فانظر لمن الفلج یا ابن مرجانه»؛ هر چه دیدم (چون در راه خدا بود) زیبایی و خیر بوده است. آنان گروهی بودند که خداوند کشته شدن را بر آنها نوشته بود و از این روی (مردانه) به قتلگاه خویش شتافتند و زود است که خداوند تو و آنها را در یک جا جمع کند و در پیشگاه او محاکمه شوید، تا معلوم شود حق با کیست ای پسر مرجانه! [۱۴۲].

دفاع از امام سجاد در مجلس ابن زیاد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ امام سجاد(ع) را در برابر ابن زیاد

آوردند. پرسید: تو کیستی؟ فرمود: من علی بن الحسینم. گفت: علی بن الحسین که در پیکار با ما کشته شد و خدا او را از پای در آورد. فرمود: آن شیر بیشه شجاعت که شربت شهادت نوشید برادر من علی (ع) بود که او را بر خلاف انتظار تو مردم شهید کردند نه خدا. پسر زیاد گفت: چنان نیست که می گویی، بلکه خدا او را کشت. امام سجاد (ع) این آیه را تلاوت فرمود که مردمان را در هنگام فرا رسیدن مرگشان می میراند. پسر زیاد خشمگین شده و گفت: شکفتا هنوز آن جرأت و توانایی در تو باقی مانده که پاسخ مرا بدهی و گفته مرا زیر پا اندازی. اینک بیایید او را برده و گردن بزنید. زینب (س) بی تاب شده خود را به دامن سید سجاد انداخته، پسر مرجانه را مخاطب قرار داد و فرمود: آن همه خونها که از نما ریختی، هنوز کاسه انتقام تو را لبریز نکرده و آرام نگرفته که باز هم می خواهی گرگ و ار خون ما را بیاشامی؟ آن گاه دست به گردن سید سجاد درآورده فرمود: سوگند به خدا دست از یادگار برادر بر نمی دارم و از او جدا نمی شوم و اگر می خواهی او را به قتل آوری مرا هم با او بکش. مرا با او بکش تا هر دو باهم شویم آسوده از این محنت و غمپسر زیاد، نگاه عجیبی به عمه و برادرزاده نموده و گفت: شکفت از خویشاوندی و مهر پیوندی! سوگند به خدا خیال می کنم زینب دوست می دارد هر گاه قرار شود برادرزاده او را بکشم، او را هم

با وی به قتل برسانم. آن گاه دستور داد دست از او بردارید و بیماری و ناتوانی برای بیچارگی او کافی است. [۱۴۳].

آینه عفاف در مجلس ابن زیاد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سیران آل پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را به مجلس پسر زیاد وارد کردند. در میان اسیران، زینب کبری یا آینه عفت و پاکدامنی و فصاحت علی (ع) که سخت اندوهناک بود و کهنه ترین جامه ها را پوشیده بود، به طور ناشناس در یک طرف مجلس قرار گرفت و کنیزان اطرافش را احاطه کردند. ابن زیاد پرسید: این زدن که از برابر ما گذشت بو در یک طرف مجلس قرار گرفت و زنان اطراف او را گرفتند کیست؟ زینب (س) پاسخ او را نداد. پسر زیاد بار دیگر همان سؤال را مکرر کرد. یکی از کنیزان او را معرفی کرده و گفت: این زن، یادگار زهرا دختر رسول خداست. ابن زیاد که او را شناخته، مخاطب ساخته و گفت: ستایش خدا را که شما را رسوا کرد و از دم تیغ گذرانید و دروغ شما را آشکار نمود. زینب (س)، در این جا طاقت نیاورده و فرمود: ستایش خدا را که ما را به برکت پیمبر بزرگوارش گرامی داشته و از پلیدی پاک و پاکیزه نموده و همانا آدم بدکار رسوا می شد و دروغ می گوید و او هم غیر از ماست. پسر زیاد پرسید: چگونه یافتی کاری که خدا با خاندان تو به انجام آورد؟ زینب (س) فرمود: خدای متعال کشتن در راه خودش را برای آنان مقدر فرموده بود و آنها به طوری که او اراده کرده بود کشته شدند و به آرامگاههای همیشگی خود رهسپار شدند

و به زودی خدا میان تو و ایشان گرد خواهد آورد و در پیشگاه داد او حجت خواهند کرد و با شما دشمنی خواهند نمود. از این سخنان که بر خلاف انتظار پسر زیاد بود و نمی خواست در چنان محفلی با این گونه سخنان رو به رو شود، آتش خشمش شعله ور شد و خواست او را سیاست کند. عمرو بن حرث به شفاعت برخاسته، اظهار داشت: ای پسر زیاد، گوینده این سخنان زن است و زن را نمی توان در برابر گفته هایش مؤاخذه کرد و از او خرده گیری نمود. نمی شاید زنان را سخت گفتن به بد گفتن جزای بد شفتنپسر زیاد که پاسخ صحیحی نداشت، دهان نحس خود را گشوده و گفت: خدای متعال دل مرا از کشتن سرکشان و عاصیان خاندان تو شفا داد. زینب (س) از شنیدن این گفته سخت ناراحت شد، چنان که سراپای او را آتش زد و شروع کرد به گریستن و فرمود: ای بی حیا! به جان خودم سوگند، بزرگ مرا شهید کردی و پرده عزت و آرزوی مرا دریدی و شاخه بارور مرا جدا نمودی و اصل مرا از بن برانداختی و هر گاه از چنین امر خیری که اساس آسمان و زمین را به لرزه در آورد شفا پیدا کردی، چنان است که می گویی شفا یافته. پسر زیاد که این بار هم با سخنان درشت و در عین حال اندوه آور رو به رو شد، گفت: این زن سخن پرداز است و پدر او هم سراینده سخن پرداز می بود. زینب (س) فرمود: زن را با سخن پرداز می چه مناسبت! من علاوه بر این مأموریت، کار دیگری دارم که باید

به انجام آن بپردازم: زنان با با سخن سنجی چه کار است مرا این سان سخن گفتن شعار استلیکن بی حیایی و خونریزی تو کار مرا به جایی رسانید که باید آتش درونی خود را بدین وسیله خاموش بسازم. [۱۴۴].

خطابه زینب در مجلس یزید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ زینب (س) پس از ورود به شام و حضور در مجلس یزید، با سخنان علی گونه اش چنان یزید را رسوا کرد و او را به گریه واداشت که توان پاسخ گویی از او سلب شد. زینب در مجلس شام خطاب به یزید کرده و فرمود: «افسوس که ناچار به گفت و گو با تو هستم، و گرنه من تو را کوچک تر و حقیرتر از این می دانم که با تو سخن گویم... قسم به خدا که جز از خدا ترسی ندارم و جز به او نزد کسی شکایت نمی برم... هر مکر و خدعه ای داری به کار گیر و هر تلاشی داری بکن و هر چه می توانی با ما دشمنی نما؛ ولی بدان، به خدا سوگند نمی توانی یاد ما را محو کنی و ذکر اهل بیت را از بین ببری.» آن گاه سخنانی کوتاه رد و بدل می شود و پس از این که تمام حاضران با شگفتی و تعجب، این همه شجاعت را ملاحظه می کنند، حضرت زینب (س) خطبه اش را شروع می کند که بخش هایی از آن را نقل می کنیم: «ای یزید! آیا پنداشتی که چون بر ماس سخت گرفتی و اطراف زمین و آفاق آسمان را بر ما تنگ نمودی و ما را مانند اسیران به این طرف و آن طرف کشاندی، اکنون ما در نزد خدا خوار

گشته ایم و یا تو را در نزد او قرب و منزلتی است؟!...بدان که اگر خدا به تو مهلتی داده است، برای این است که می فرماید: «و لا- یحسبن العذین کفروا انما نملی لهم خیر الانفسهم، انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین» [۱۴۵] کافران هرگز نپندارند که اگر به آنها مهلتی دادیم به سود آنان است، چرا که ما به آنها مهلت می دهیم تا بیشتر گناه کنند و آن پس عذابی خوار کننده بر ایشان خواهد بود. «آیا این از عدالت است، ای فرزند آزاد شدگان! که دختران و کنیزانت را در پس پرده نگه داری و دختران رسول خدا را مانند اسیران به هرسو بگردانی؟! «آیا باز آرزو می کنی که ای کاش پیرمردان، که در بدر کشته شدند، امروز را شاهد بودند؟! بی آنکه خود را گنه کار بشماری یا گناهت را سنگین بدانی...» ای یزید! به خدا قسم تو جز پوست خود نشکافتی و جز گوشت بدن خود قطع نکردی و خواه ناخواه به زودی نزد رسول خدا (ص) باز خواهی گشت و اهل بیت (ع) و پاره های تنش را نزد او در «حظیره القدس» خواهی یافت؛ همان روز که خداوند پراکندگی آنان را به اجتماع مبدل گرداند. «و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند رهم یرزقون» [۱۴۶]؛ هرگز نپندارید آنان که در راه خدا کشته شده اند مردگانند، بلکه زنده اند و نزد پروردگارشان روزی می یابند. «و به زودی تو، و آن کس که تو را به این مقام رسانید و بر گردن مؤمنان مسلط کرد، خواهید دانست کدام یک از ما

بدکارتر و از نظر نیرو، ضعیف تریم؛ در آن روزی که داور خداست و دشمن طرف مقابل تو، جد ماست و اعضای بدنت علیه تو گواهی خواهند داد... در آن هنگام که تو جز به اعمالی که از پیش فرستاده ای دسترسی نخواهی داشت، به پسر مرجانه پناه می بری و او نیز به تو پناه می برد، در حالی که ناتوانی و پریشانی خود و همکاران و یاران را در برابر میزان عدل الهی خواهی دید. آن گاه در می یابی که بهترین توشه ای که برای خود اندوخته ای، کشتن ذریه محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) می باشد!! یزید از شنیدن این سخنان، که چون نیزه ای بر قلبش وارد شده بود، از وحشت و تأثر بر خود می لرزید و توانایی پاسخ گفتن نداشت. ناچار روی را از زینب (س) بگردانید. پس از چندی که حضرت سجاد (ع) نیز سخنانی به او فرمود، شروع کرد به ناسزا و لعنت بر ابن مرجانه فرستادن، تا اینکه شاید خودش را از آن مهلکه نجات دهد! سپس دستور داد تا اهل بیت را با کمال احترام! به مدینه برگردانند. [۱۴۷].

نفرین زینب در مجلس یزید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ از کتاب مقتل ابن عصفور (متوفی سال ۶۶۶ یا ۶۶۹) است، اینکه یکی از بی خردان پست فرومایه در مجلس یزید (خدا او را لعنت نموده از رحمتش دور گرداند) گفت: حسین در گروهی از اصحاب و یاران و خویشان و کسانش (به کربلا) آمد، پس ما برایشان هجوم و تاخت و تاز نمودیم و برخی از آنان به برخی پناه می برد و ساعتی نگذشت مگر آنکه همه آنها را کشتیم. پس

صدیقه صغری زینب کبری (س) فرمود: مادرها تو را از دست دهند و گم گردانند (در سوگ تو نشینند) اس بسیار دروغگو! محققا شمشیر برادرم حسین، خانه ای را در کوفه (بر اثر کشتن کسی از اهل آن) ترک نکرده و رها ننموده، مگر آنکه در آن خانه مرد گریان و زن گریه کننده و مرد زاری و شیون کن و زن زاری و شیون کننده است. [۱۴۸].

فریاد زینب در مجلس یزید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وقتی اسیران را وارد مجلس یزید (حرام زاده) کردند، حضرت امام زین العابدین (ع) خطاب به یزید فرمود: ای یزید، اگر جد ما، ما را به این حالت دیده و از تو می پرسید که عترت مرا چرا به این حال به مجلس حاضر کرده ای، چه در جواب می گفتی؟! یزید چون این سخن بشنید، امر کرد که غل و قیدها را از پیکر او برداشتند و اذن داد که زنان بنشینند و به روایتی سوهانی خواست و به دست خودش با آن سوهان آهنی را که بر گردن امام سجاد (ع) بود برید و گفت: می خواهم که کسی دیگر را بر تو منتهی نباشد. سپس دستور داد تا طشت طلایی حاضر کردند و سر امام حسین (ع) را در آن گذاشتند. پس چون زینب (س) یزید را دید که چنین کرد، فریاد «یا حسینه، یا حبیب رسول الله» بر آورد و گفت: یا ابا عبدالله، گران است بر ما که تو را به این حال بینم و گران است بر تو که ما را به این حالت مشاهده نمایی. پس از سخنان زینب (س) دست دراز کرد و روپوش را از سر برداشت، ناگاه نوری از آن

ساطع شد و به آسمان بلند شد و همه حاضران را مدهوش ساخت. نیز به روایتی، آن لبها حرکت کرده و شروع به خواندن قرآن نمود و گویا این آیه شریفه را خواند: «و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون». [۱۴۹]. یزید چون دید رسوا می شود و خواست امر را بر حضار مشتبه سازد، چوب خیزرانی را که در دست داشت بر لب و دندان امام حسین (ع) زد. [۱۵۰].

دفاع از دختر امام حسین در مجلس یزید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ دختر امام حسین (ع) می فرماید: هنگامی که ما را با آن وضع رقت بار وارد مجلس یزید نمودند، یزید از مشاهده حال ما متأثر شد. همان وقت یکی از شامی ها که آدمی سرخ گون بود، چشمش به من که دختری زیبا چهره بودم افتاد. به یزید گفت: چقدر مناسب است این کنیزک را به من ببخشایی. موی بر اندام من راست شد و لرزه سراپای مرا فرا گرفت و خیال کردم چنین واقعه هم باید اتفاق بیفتد، بی تابانه جامه عمه ام را به دست گرفته و به دامن او پناهنده شدم. زحرف شامی آن کودک بر آشفتم در آن آشفتمگی با عمه اش گفتتیمی بس نبود این ناتوان را که خدمتکار باشم این خسان راعمه ام که می دانست هیچ گاه یک چنین اتفاقی صورت مقصود به خود نمی گیرد، به آن مرد شامی خطاب کرده و گفت: به خدا دروغ می گویی و برای همیشه مورد سرزنش خویش و تبار خواهی بود. چنان نیست که پنداشته ای! نه تو می توانی به این مقصود برسی و نه یزید می تواند به این آرزو نایل گردد. یزید در

خشم شده و گفت: دروغ می گویی، من می توانم به او دست پیدا کنم و اگر بخواهم اراده خود را صورت عمل می پوشانم. زینب (س) فرمود: هیچ گاه به مراد خود نمی رسی و خدا تو را توان چنین منظوری نخواهد داد و هرگاه بخواهی پیش از این در انجام این منظور پافشاری بنمایی، باید از آیین ما دست برداری و به دین دیگران در آیی. یزید از زیادی خشم پریشان شده گفت: با مثل منی چنین سخن می گویی و مرا به بی دینی نسبت می دهی. همانا برادر و پدر تو از دین خارج شدند. زینب (س) فرمود: ای یزید، اگر اندک دینی تو و جد و پدرت داشته اید، از برکت راهنمایهای پدر و برادر من بوده است. یزید گفت: دروغ می گویی ای دشمن خدا! زینب (س) فرمود: آری، امروز بر حمار مقصود سوار شده ای و بر اریکه سلطنت نشسته ای، باید ستم کنی و به نیروی جهانداری خاندان حضرت رسالت را هدف فحش و ناسزا قرار دهی. یزید مانند آنکه از این سخن به خود آمده، خجالت کشید و ساکت شد. آن مرد شامی که خیال کرد بالاخره ممکن است به مقصود خود برسد و از این سفره ظلمی که گستره شده او هم سهمی برده باشد، دوباره خواهش خود را اعاده کرد. یزید که سخت افسرده شد و به بی خردی و بی دینی نسبت داده شده بود، گفت: دور شو! خدا تو را بکشد. [۱۵۱].

دعای زینب در مجلس یزید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
از سخنرانی زینب (س) در مجلس در مجلس یزید، او در حضور جمع دعا کرد و چنین گفت:
«اللهم خذ بحقنا»:

خداوند، حق ما را از ایشان بگیر. «وانتقم من ظالمتنا»: انتقام ما را از کسانی که در حق ما ستم کردند بگیر. «واحلل غضبك علي من سفك دماننا و نفض ذمارنا و قتل حماتنا، و هتك عنا سيدولنا»؛ و خشم و غضب را بر آنان که خون ما را ریختند، نازل فرما. و آنان که آبروی ما را ریختند و حامیان ما را کشتند، آنها را غضب فرما و آنان که پرده حرمت ما را پاره کردند، به خشم و غضب خود گرفتار فرما. [۱۵۲].

زینب و سه درخواست از یزید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ از آنکه زینب (س) و سایر زنان وارد مجلس یزید شدند و مورد تجلیل و تکریم قرار گرفتند، به یاد تحقیر و اهانت‌هایی افتادند که در همین مجلس از سوی یزید به ایشان شده بود. از این رو، نخست مشغول ناله و زاری شدند. پس از لحظاتی یزید از پشت پرده سر بر کشید و از آنان معذرت خواهی کرد و به زینب گفت: ناله و شیون چه فایده دارد، صبر و بردباری پیشه ساز، و از هم اکنون شما در اقامت در دمشق و یا رفتن به مدینه مخیر هستید. ضمناً هر نوع حاجتی دارید بگویید تا بر آورده نمایم. در این هنگام زینب (س) بدون اینکه اظهار کوچکی و زبونی کند با خطاب «یا بنی الطلقاء» [۱۵۳] سه چیز از او درخواست کرد: ۱- عمامه نیایش پیغمبر (ص) که آن را از سر حسین (ع) برداشته بودند. ۲- مقنعه مادرش فاطمه (س) که آن را از زینب (س) ربوده بودند. ۳- پیراهن برادرش حسین (ع) را که از بدنش بیرون آورده بودند. [۱۵۴].

تشت اندوه و بلا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ دوبار، تشتی را مقابل زینب (س) قرار دادند که او را غمگین کرد: یک بار، وقتی برادرش حسن، لخته های جگرش را میان تشت می ریخت و چهره اش به سبزی می گراید. بار دوم وقتی بود که سر بریده و غرق به خون برادرش را در مجلس یزید در تشت دید که یزید با چوب خیزران بر لب و دندان می زد و جسارت می کرد. زینب خطاب به سر فرمود: «واحبیباه، یا بنی مکه و منی، یا بنی بنت المصطفی!». [۱۵۵].

پاره کردن گریبان در مجلس یزید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ دستور داد ریسمانها را بریدند. سپس سر امام حسین (ع) را مقابل او نهادند و زنها را پشت سر او جای دادند که آن سر مقدس را نبینند. ولی علی بن الحسین (ع) آن را دید. پس از آن حادثه، هرگز غذای گوارا نخورد. چون نگاه زینب (س) بر آن سر بریده افتاد، دست برد و گریبان خود را پاره کرد و با صدای اندوهناکی که دلها را می لرزاند گفت: «ای حسین جان! ای حبیب رسول خدا! ای فرزند مکه و منا و ای فرزند فاطمه زهرا! ای فرزند دختر محمد مصطفی!». راوی می گوید: زینب (س) تمام کسانی را که در مجلس بودند به گریه انداخت و یزید - لعنه الله علیه ساکت بود. [۱۵۶].

زینب در جستجوی دختر امام حسین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ از کوفه، راهی شام شد. مشکلات اسارت و دوری پدر، همچنان رقیه را می سوزاند. در بین راه که سختی بر دختر امام حسین (ع) فشار آورده بود. شروع به گریه و ناله کرد. و به یاد عزت و مقام زمان پدر، اشک ها

ریخت. گویا نزدیک بود روحش پرواز کند و در آن بیابان به بابا بیوندد. یکی از دشمنان چون آن فریاد ضجه را شنید، به رقیه گفت: «اسکتی یا جاریه! فقد آذیتنی بیکائک»؛ ای کنیز! ساکت باش، زیرا من با گریه تو ناراحت می شوم. آن ناز دانه بیشتر اشک ریخت. و دیگر بار آن موکل گفت: «اسکتی یا بنت الخارجی»؛ ای دختر خارجی! ساکت باش. حرفهای زجر دهنده آن مزدور، قلب دختر امام را شکست. رو به سر پدر نمود و گفت: «یا ابتاه قتلوک ظلما و عدوانا و سموک بالخارجی»؛ ای

پدر! تو را از روی ستم و دشمنی کشتند و نام خارجی را هم بر تو گذاردند. پس از این جمله ها، موکل غضب کرد و با عصبانیت، رقیه را از روی شتر گرفت و از بالا بر روی زمین انداخت. تاریکی شب بر همه محیط سایه افکنده بود. رقیه از ترس، شروع کرد به دویدن در آن تاریکی. سختی و خار و خاشاک زمین، پاهای کوچولوی او را مجروح نمود. و او با همه خستگی باز می دوید. شدم سه ساله از رفت سایه پدرم کسی که داغ پدر زود دید من بودمبه نیمه شبی زیبی کاروان به دامن دشت کسی که پای برهنه دوید من بودم. همان زمان، قافله متوجه نیزه اش شد که سر امام حسین (ع) بر بالای آن بود. نیزه به زمین فرو رفته بود. دشمن هر چه کرد که آن را در آورد، نتوانست. رئیس قافله نزد امام سجاد (ع) آمد و سبب این ماجرا و حکایت را پرسید. امام فرمود: یکی از بچه ها گم شد است تا او پیدا نشود، نیزه حرکت نخواهد کرد! حضرت زینب (س) با شنیدن این سخن، خود را از بالای شتر به روی زمین انداخت. ناله کنان به عقب برگشت تا گمشده را پیدا کند. زینب (س) به هر سو می دوید. ناگهان چشمش به یک سیاهی افتاد. جلو رفت تا به آن رسید در آنجا یک زن را دید که سر کودک گمشده را به دامن گرفته است رو به آن زن نمود و پرسید: شما کیستید؟! فرمود: «انا امک فاطمه الزهراء اظننت انی اغفل عن ایتام ولدی»؛ من مادر تو، فاطمه زهرا هستم. گمان می کنی من از یتیم

های فرزندانم غافل! [۱۵۷]. زینب (س) رقیه را گرفت و به کاروان رساند و قافله به راه افتاد [۱۵۸].

اگر زینب نبود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ استاد توفیق ابو علم، رئیس هیأت مدیره مسجد نفیسه خاتون و معاون اول وزارت دادگستری مصر در کتاب «فاطمه زهرا» درباره زینب (س) می نویسد: «هر کس تاریخ زندگانی و مبارزات عقیده بنی هاشم، زینب، را به دقت بررسی کند، با ما هم عقیده خواهد شد که نهضتی که حسین (ع) علیه کفر و ارتداد بر پا کرد، اگر زینب نمی بود و وظایف سنگین خود را پس از شهادت برادر انجام نمی داد و زمام امر را در مراحل اسارت خانواده پیغمبر در دست نمی گرفت این چنین سامان نمی یافت و آن رستاخیز خونین به چنین نتیجه مطلوب نمی رسید. آری خلود و جاودانگی نهضت حسینی تنها در گرو همت عالی این بانوی بزرگ است که در واقع حلقه اتصال و پیوند آن فاجعه بلا با قرون و نسلهای آینده شده است. یزید امر را بر مردم مشتبه ساخته و وارونه جلوه داده بود. او چنین وانمود می کرد که لشکری که به کارزار کربلا اعزام داشته، برای قلع و قمع گروهی از خوارج عراق است و آن سرها که حضورش آوردند سرگردنکشان و شکنندگان عصای مسلمین است، لیکن در همین اوضاع و احوال بود که زینب دهان خونین به سخن گشود و مدرم کوفه و شام را از حقیقت حال آگاه ساخت و به آنان اعلام کرد که اینک خود و این زنانی را که از کربلا تا شام در اسارت آورده اند، جز دختران و خاندان رسول خدا (ص) نیستند و با

این کار ننگ و رسوایی این جرم فجیع را بر دامان پلید یزید و یارانش ثابت و جاودانه کرد. زینب (س) ضمن سخنان بلیغی که در کوفه و شام در مجلس یزید ایراد کرد پرده از روی کار کنار زد و افکار خفته و بی خبر را بیداری و هوشیاری داد و حقیقت را که یزید و یارانش بیهوده می کوشیدند تا از دیده و اندیشه مسلمین پنهان کنند و بر آن جنایت هولناک پرده اشتباه افکنند بر ملا و آشکار ساخت. آری، زینب تنها کسی بود که مسئولیت نگاهداری عیال و اولاد حسین و یاران او را به عهده گرفت تا آن گاه که ایشان را از این سفر پر مخاطره به مدینه باز گردانید. [۱۵۹].

ارزوی دیدن زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ از بحر المصائب نقل می کنند که در خرابه شام هیجده صغیر و صغیره در میان اسیران بود که به آلام و اسقام مبتلا و هر بامداد و شامگاه از جناب زینب (س) آب و نان طلب می کردند و از گرسنگی و تشنگی شکایت می نمودند. یک روز یکی از اطفال طلب آب نمود. زنی از اهل شام فوراً جام آبی حاضر نمود و به علیا مخدره زینب (س) عرض کرد: ای اسیر، تو را به خدا قسم می دهم که رخصت فرمایی من این طفل را به دست خویش آب دهم، «لأن رعایه الایتام یوجب قضاء الحوائج و حصول المرام» شاید خدای تعالی حاجت مرا بر آورد. علیا مخدره فرمود: حاجت تو چیست و مطلوب تو کیست؟ عرض کرد: من از خدمتکاران فاطمه زهرا (س) بودم، انقلاب روزگار به این دیارم افکند. مدتی دراز است که از

اهل بیت اطهار (ع) خیری ندارم و بسیار مشتاقم که یک مرتبه دیگر خدمت خاتون خود علیا مخدره زینب (س) برسم و مولای خود امام حسین (ع) را زیارت کنم. شاید خداوند متعال به دعای این طفل حاجت مرا بر آورد و بار دیگر دیده مرا به جمال ایشان روشن بفرماید و بقیه عمر را به خدمت ایشان سپری کنم. زینب (س) چون این سخن را شنید ناله از دل و آه سرد از سینه بر کشید و گفت: ای امه الله، حاجت تو برآورده شد. من دختر امیرالمؤمنینم، و این نیز سر حسین است که بر درب خانه یزید آویخته است. آن زن با شنیدن این مطلب، همانند شخص صاعقه زده مدتی خیره خیره به علیا مخدره زینب نظر کرد و سپس ناگهان نعره ای زد و بی هوش بر روی زمین بیفتاد. چون به هوش آمد چنان نعره «واحسیناه، واسیداه، و اماماه، واغریباه، واقتیل اولاد علی» از جگر بر کشید که آسمان و زمین را منقلب کرد. [۱۶۰].

قصه زنی که نذر کرد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ در بحر المصائب می خوانیم: یک روز زنی طبقی از طعام آورد و در نزد علیا مخدره گذارد. آن علیا مخدره فرمود: این چه طعامی است؟ مگر نمی دانی که صدقه بر ما حرام است؟ عرض کرد: ای زن اسیر، به خدا قسم صدقه نیست، بلکه نذری است که بر من لازم است و برای هر غریب و اسیر می برم. حضرت زینب (س) فرمود این عهد و نذر چیست؟ عرض کرد: من در ایام کودکی در مدینه رسول خدا (ص) بودم و در آنجا به مرضی دچار شدم که اطبا از معالجه

آن عاجز آمدند. چون پدر و مادرم از دوستان اهل بیت بودند برای استشفای مرا به دارالشفای امیرالمؤمنین (ع) بردند و از بتول عذرا فاطمه زهرا(س) طلب شفا نمودند. در آن حال حضرت حسین (ع) نمودار شد. امیرالمؤمنین (ع) فرمود: ای فرزند، دست بر سر این دختر بگذار و از خداوند شفای این دختر را بخواه! پس دست بر سر من گذاشت و من در همان حال شفا یافتم و از برکت مولایم حسین (ع) تاکنون مرضی در خود نیافتم. پس از آن، گردش لیل و نهار مرا به این دیار افکند و از ملاقات موالیان خود محروم ساخت. لذا بر خود لازم کردم و نذر نمودم که هر گاه اسیر و غریبی را ببینم، چندان که مرا ممکن می شود برای سلامتی آقام حسین (ع) به آنها احسان کنم، باشد که یک مرتبه دیگر به زیارت ایشان نایل بشوم و جمال ایشان را زیارت کنم. آن زن چون سخن را بدین جا رسانید، علیا مخدره زینب (س) صیحه از دل بر کشید و فرمود: یا امه الله، همین قدر بدان که نذرت تمام و کارت به انجام رسید و از حالت انتظار بیرون آمدی. همانا من زینب دختر امیرالمؤمنینم و این اسیران، اهل بیت رسول خداوند مبین هستند و این هم سر حسین (ع) است که بر در خانه یزید منصوب است. آن زن صالحه از شنیدن این کلام جانسوز، فریاد ناله بر آورد و مدتی از خود بیخود شد. چون به هوش آمد خود را بر روی دست و پای ایشان انداخت و همی بوسید و خروشید و ناله «واسیاده، و اماماه و واغریباه» به گنبد

دوار رسانید و چنان شور و آشوب بر آورد که گفتی واقعه کربلا نمودار شده است. سپس در بقیه عمر خود از ناله و گریه بر حضرت سیدالشهداء (ع) ساکت نشد تا به جوار حق پیوست [۱۶۱].

زن یزید به خرابه شام می آید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ زن یزید که سالهای پیش در خانه عبدالله بن جعفر زیر دست علیا مخدره زینب (س) کاملاً تربیت شده بود، روزگار او را به شام خراب انداخته و از جایی خبر ندارد. یک وقت بر سر زبانها افتاد که جماعتی از اسیران خارجی به شام آمده اند. این زن از یزید درخواست کرد به دیدار آنها برود یزید گفت شب برو. چون شب فرا رسید، فرمان کرد تا کرسی در خانه نصب کردند. بر کرسی قرار گرفت و حال رقت بار آن اسیران او را کاملاً متأثر گردانید سؤال کرد: بزرگ شما کیست؟ علیا مخدره را نشان دادند. گفت: ای زن اسیر، شما از اهل کدام دیارید؟ فرمود: از اهل مدینه. آن زد گفت عرب همه شهرها را مدینه گوید؛ شما از کدام مدینه هستید؟ فرمود: از مدینه رسول خدا (ص) آن زن از کرسی فرود آمد و به روی خاک نشست. علی مخدره سبب سؤال کرد، گفت: به پاس احترام مدینه رسول خدا (ص) ای زن اسیر، تو را به خدا قسم می دهم آیا هیچ در محله بنی هاشم آمد و شد داشته ای؟ علیا مخدره فرمود: من در محله بنی هاشم بزرگ شده ام. آن زن گفت: ای زن اسیر، قلب مرا مضطرب کردی. تو را به خدا قسم می دهم، آیا هیچ در خانه آقایم امیرالمؤمنین (ع) عبور نموده و هیچ

بی بی من علیا مخدره زینب (س) را زیارت کرده ای؟ حضرت زینب (س) دیگر نتوانست خودداری بنماید، صدای شیون او بلند شد فرمود: حق داری زینب را نمی شناسی، من زینبم! بگفت ای زن، زدی آتش به جانم کلامت سوخت مغز استخوانماگر تو زینبی، پس کو حسینت اگر تو زینبی کو نور عینت بگفتا تشنه او را سر بریدند به دشت کربلا در خون کشیدند جوانانش به مثل شاخ ریحان مقطع گشته چون اوراق قرآنچه گویم من ز عباس دلاور که دست او جدا کردند ز پیکرهم عبدالله و عون و جعفرش را به خاک و خون کشیدند اکبرش رادریغ از قاسم نو کد خدایش که از خون گشته رنگین دست و پایشز فرعون و زمرود و ز شداد ندارد این چنین ظلمی کسی یاد که تیر کین زند بر شیر خواره کند حلقوم او را پاره پاره زدند آتش به خرگاه حسینی به غارت رفت اموال حسینمرا آخر زسر معجز کشیدند تن بیمار را در غل کشیدند حکایت گر ز شام و کوفه دارم رسد گفتار تا روز شمارم زینب بزرگ (س) فرمود: از زن، از حسین پرسش می کنی؟! این سر که در خانه یزید منصوب است از آن حسین است. آن زن از استماع این کلمات دنیا در نظرش تیره و تار گردید و آتش در دلش افتاد. مانند شخص دیوانه، نعره زنان، بی حجاب، با گیسوان پریشان، سر و پای برهنه به بارگاه یزید دوید. فریاد زد: ای پسر معاویه «رأس ابن بنت رسول الله منصوب علی باب داری»؛ سر پسر دختر پیغمبر (ص) را در خانه من نصب کرده ای با اینکه ودیعه رسول خداست، «واحسیناه،

واغریبیه، وامظلوماه، واقتیل اولاد الادعیاء، والله یعز علی رسول الله و علی امیر المؤمنین». یزید یک باره دست و پای خود را گم کرد، دید فرزندان و غلامان و حتی عیالات او بر او شوریدند. از آن پس چنان دنیا بر او تنگ شد و زندگی بر او ناگوار افتاد که می رفت در خانه تاریک و لطمه به صورت می زد و می گفت: «ما لی و لحسین بن علی». لذا چاره ای جز این ندید که خط سیر خود را نسبت به اهل بیت عوض کند، لذا به عیال خود گفت: برو آنان را از خرابه به منزلی نیکو ببر. آن زن به سرعت، با چشم گریان شیون کنان، آمد زیر بغل علیا مخدره زینب (س) را گرفت و گفت: ای سیده من، کاش از هر دو چشم کور می شدم و تو را به این حال نمی دیدم. اهل بیت (ع) را برداشت و به خانه برد و فریاد کشید: ای زنان مروانیه، ای بنات سفیانیه، مبادا دیگر خنده کنید! مبادا دیگر شادی بکنید! به خدا قسم اینها خارجی نیستند، این جماعت اسیران ذریه رسول خدا و فرزندان فاطمه زهرا و علی مرتضی علی (ع) و آل یس و طه می باشند. [۱۶۲].

تهیه غذا برای کودکان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ امام سجاد (ع) فرمود: هنگامی که ما را در خرابه شام قرار دادند، در آنجا انواع رنجها را بر ما روا داشتند. روزی دیدم عمه ام، حضرت زینب (س)، دیگی بر روی آتش نهاده است، گفتم: عمه جان این دیگ چیست؟ فرمود: کودکان گرسنه اند، خواستم به آنها وانمود نمایم که برایشان غذا می پزم و بدین

وسيله آنان را خاموش سازم! و نیز نقل شده است: آنها مکر آب و نان از حضرت زینب (س) طلب می کردند، حتی بعضی از زنان شام ترحم کرده برای آنها آب و غذا می آوردند [۱۶۳].

زنی به نام حمیده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ نقل شده است که وقتی اسیران وارد شام شدند، مردم به تماشای آنها رفتند. بانویی هاشمی به نام حمیده بوده که پسرش (سعد) و کنیزش (رمیثه) جهت تماشا از خانه بیرون رفته بودند، وقتی که سعد و رمیثه از قضایا آگاه شدند برگشته و به ناله و سوگواری پرداختند، حمیده سراسیمه نزد آنها دوید، شنید پسرش می گوید: با خدایا، چگونه بنالم و نگویم با اینکه سر مبارک امام را بر نیزه دشمن دیدم و رمیثه می گوید: چگونه نگویم در حالی که بانوان سلطان حجاز بر شتران بی جهاز، با ناله «واحیناه، واغربتا» هم آواز دیدم! حمیده از شنیدن این کلمات نقش بر زمین شد و از هوش رفت، وقتی که به خود آمد با سر و پای برهنه، از خانه بیرون شد، چشمش به زینب کبری افتاد خود را بر زمین زد و فریاد بر آورد: ای دختر علی مرتضی! کاش کور شده بودم و تو را اسیر نمی دیدم. برادرت کجاست که تو را با این وضع به شام آوردند؟ آن بانو با چشم گریان اشاره کرد به سر منور امام حسین که بالای نیزه بود. وقتی حمیده سر منور امام حسین (ع) را دید چنان فریاد و «واحسیناه» از دل پر درد بر آورد که از هوش رفت تا تماشاچیان دورش را گرفتند! سعد و رمیثه موی کنان بالای سرش آمده و خروش

برآوردند: حمیده از دنیا رفت. سعد و رمیثه نیز قالب تهی کرده و هر سه به خدمت آقای شان حسین رسیدند.

ما در اینجا غریبیم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ نزدیک غروب آفتاب که می شد، مردم دمشق، دست کودکان خویش را می گرفتند و به تماشای بچه های امام حسین (ع) می آمدند. و پس از آن راهی خانه می گشتند. روزی رقیه با دیدگان حسرت بار به آن جمع نگاه کرد. ناله ای دردناک از دل برآورد و روی به عمه اش زینب (س) نمود و گفت: ای عمه! اینها به کجا می روند؟ حضرت زینب (س) فرمود: ای نور چشمم! اینها رهسپار خانه و کاشانه خود هستند. رقیه گفت: عمه جان! مگر ما خانه نداریم؟! زینب (س) فرمود: نه! ما در اینجا غریبیم و خانه نداریم. خانه ما در مدینه است. با شنیدن این سخن صدای ناله و گریه رقیه بلند شد و فریاد زد: «واغربتاه، واذلتاه، واکربتاه» اه از غریبی، وای از محنت و زاری ما [۱۶۴].

زینب و آرام کردن رقیه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سختی های خرابه، حضرت رقیه را بسیار ناراحت کرده بود. یکسره بهانه بابا می گرفت و به عمه اش زینب (س) می گفت: بابایم کجاست؟ عمه اش برای اینکه رقیه را آرام کند، به او می گفت: پدرت به سفر رفته است. شبی در خرابه شام، رقیه از این گوشه به آن گوشه می رفت، ناله می زد، بهانه می گرفت، گاه خستی بر می داشت و زیر سر می گذاشت، گاه بهانه خانه و کاشانه می گرفت و یا بابا، بابا می زد. زینب (س) آن نازدانه را به دامن گرفت تا او را آرام کند. و رقیه در بغل عمه خوابش برد. در عالم رؤیا پدر را به خواب دید. امام حسین (ع) با بدنی

پر از زخم و جراحت به دیدار رقیه آمده بود در همان خواب، دامان پدر را گرفت و گفت: بابا جان کجا بودی؟ بابا چرا احوال بچه های کوچکت را نمی پرسی؟ بابا چرا به درد ما رسیدگی نمی کنی؟! زینب دید رقیه در خواب حرف می زند، رو به زنان حرم گفت: ای اهل بیت! ساکت باشید. نور دیده برادرم خواب می بیند. بگذارید بینم چه می گوید؟ همه زنان آرام شدند. گوش به سخنان رقیه نشستند. گویا ماجرای سفر از کربلا تا کوفه و از کوفه تا شام را برای پدر حکایت می کند: «بابا، صورتم از ضرب سیلی شمر کبود شده است. بابا، مرا در بیابانها، میان آفتاب نگه داشتند. بابا، کتف عمه ام از کعب نیزه ها و ضرب تازیانه ها کبود گردیده است. بابا ما در این خرابه چراغ نداریم فرش نداریم. دخترت به جای متکا، بر زیر سر، خشت می گذارد...» [۱۶۵].

وداع زینب با رقیه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فریادهای آتشین امام سجاد (ع) و زینب (س) و خون پاک حضرت رقیه، اثرش را گذاشت. کاروان اسرا از گوشه خرابه آزاد شد. زنان و کودکان به مدینه می روند. پیام عاشورا در شهر پیامبر (ص) باید به مردم ابلاغ شود. ولی زینب (س) چگونه از خرابه دل ببرد. نو گلی از بوستان حسین (ع) در این خرابه آرمیده است. شام، بوی حسین و رقیه می دهد. رقیه، نازدانه پدر، به زینب سپرده شده است. زینب، بی رقیه، چگونه به کربلا و مدینه وارد شود. زمان حرکت فرا رسیده است. زینب رسالت بزرگتری بر دوش دارد. راهی جز رفتن نیست. کاروان به راه افتاد حضرت زینب (س) و

زنان اهل بیت، سوار بر محمل سیاه پوش شده اند. اهل شام با حالت خجالت و با حال عزا به مشایعت آمده اند [۱۶۶]. غم سراسر شام را گرفته است. گریه ها بلند می باشد. در میان آن سر و صدا، زینب سر از محمل بیرون آورد، و با کلمات بسیار جانسوز، فرمود: «ای اهل شام! ما از میان شما می رویم. ولی یک دختر خردسال را در میان شما گذاشتیم. او در این شهر غریب است. کنار قبر او بروید. او را فراموش نکنید. گه گاهی آبی بر بر مزارش بپاشید و چراغی روشن کنید».

نپذیرفتن خون بها

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ از آنکه کاروان بازماندگان آماده حرکت به مدینه شوند، یزید دستور داد تا مال بسیاری، در حدود دویست هزار مثقال زر سرخ، بیاورند. سپس به جناب زینب (س) گفت: این مبلغ را هم عوض خون حسین (ع) و مصیبتهایی که در حادثه کربلا بر شما وارد آمده است بگیرید. زینب (س) در برابر یزید سخت بر آشفت و به او فرمود: «یزید، چه اندازه پررو و بی حیا هستی؟! سرور ما حسین و کسان او را می کشی، آن گاه با کمال پررویی می گویی این مال را در عوض آن بگیرید، مگر نشنیده ای پیامبر (ص) فرمود: هر کس دل مؤمنی را برنجانند و یا غمگین کند اگر تمام دنیا را هم به او بدهد جبران آن حزنی که به او رسانده نخواهد شد؟! در صورتی که تمام دنیا به اندازه یک مو، از موهای ایشان نمی ارزد.» [۱۶۷].

بعد از اسارت تا وفات حضرت زینب

تشکیل مجلس عزاداری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ تغییر مسلک داد. به روایت ابی مخنف و دیگران، وی امام سجاد(ع) را بین ماندن شام و حرکت به سوی مدینه مخیر نمود. آن حضرت به پاس تکریم علیا مخدره زینب (س) فرمود: بایستی در این باب با عمه ام زینب (س) صحبت کنم، چون پرستار یتیمان و غمگسار اسیران اوست. یزید از این سخن بر خود لرزید. چون آن حضرت با زینب کبری (س) سخن در میان نهاد، فرمود: هیچ چیز را بر اقامت در جوار جدم رسول خدا (ص) اختیار نخواهم کرد، ولی ای یزید بایستی برای ما خانه ای خالی بنمایی که می خواهیم به مراسم عزاداری پردازیم، زیرا از وقتی که ما را از جسد

کشتگان خود جدا نمودند، نگذاشته اند که بر کشتگان خود گریه کنیم، و بایستی هر کس از زنان که می خواهد بر ما وارد بشود کسی او را منع ننماید. یزید از این سخنان بر خود لرزید، و بسی بیمناک شد، چون می دانست آن مخدره در آن مجلس، یزید و سایر بنی امیه را با خاک سیاه برابر نموده و بغض و عداوت او در قلوب مردم مستقر خواهد کرد و آثار آل محمد (ص) را تازه خواهد نمود، و زحمات او و پدرش را که می خواسته اند آثاز آل محمد (ص) را نابود کنند به باد فنا خواهد داد. ولی از اجابت چاره ندید، فرمان داد تا خانه وسیعی برای آنها تخلیه کردند و منادی ندا کرد: هر زنی بخواهد به سر سلامتی زینب (س) بیاید، مانعی ندارد. چون این خبر منتشر شد، زنی از هاشمیه در شام نماند، مگر آنکه در مجلس حضرت زینب (س) حاضر گردید. زنان امویه و بنات مروانیه نیز با زینت و زیور وارد مجلس شدند. اما چون آن منظره رقت آور را مشاهده کردند، یکباره زیورهای خود را ریخته و همگی لباس سیاه مصیبت در بر کردند و از زنان شام جمع کثیری به آنها پیوستند و همی ناله و عویل از جگر بر کشیدند و جامه ها بر تن دریدند و خاک مصیبت بر سر ریختند و موی پریشان کرده صورتها بخراشیدند، چندان که آشوب محشر برخاست و بانگ و زاری به عرش رسید، در آن وقت زینب کبری (س) به روایت بحار انشاد این اشعار نمود و قلب عالم را کباب نمود. از مرثیه آن مخدره گفتی

قیامتی بر پا شد. فرمود: ای زنان شام بنگرید که این مردم جانی شقی، با آل علی (ع) چگونه معامله کردند و چه به روز اهل بیت مصطفی (ص) در آوردند؟! ای زنان شام، شما این حالت و کیفیت را ملاحظه می نمایید، اما از هنگامه کربلا و رستخیز روز عاشورا و حالت عطش اطفال و شهادت شهدا و برادرم و حالات قتلگاه بی خیر هستید و نمی دانید که از ستم کوفیان بی وفا و پسر زیاد بی حیا و صدمات طی راه، بر این زنان داغدار و یتیمان دل افکار و حجت خدا سید سجاد (ع) چه گذشت! زنان شام و هاشمیان از مشاهده این حال و استماع این مقال، جملگی به و لوله در آمدند. آنان تا مدت هفت روز مشغول ناله و سوگواری بودند و افغان به چرخ کیود رسانیدند. در بحرالمصائب گوید: آن مخدره در آن وقت روی به بقیع آورده و این اشعار را خطاب به مادر قرائت نمود، چنان که گفتی آسمان و زمین را متزلزل ساخت. به نظر حقیر، این اشعار هم زبان حال است که به آن مخدره نسبت داده اند: ایام ام قد قتل الحسین بکربلاء ایام رکنی قد هوی و تزلزلا ایام ام قد القی حییئک بالعرا طریحا ذییحا بالدماء مغسلا ایام نوحی فالکریم علی القنا یلوح کالبدر المنیر اذ انجلاو نوحی علی النحر الخضیب و اسکبی دموعا الخد التریب مرملا

زینب کنار قبر برادر در اربعین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ روایت شده است: هنگامی که حضرت زینب (س) و همراهان در روز اربعین به کربلا آمدند، زینب (س) در کنار قبر برادر، درد دلها کرد و گفتار جانسوزی گفت؛ از جمله به یاد رقیه (س)

افتاد و زبان حالش این بود: «برادر جان! همه کودکانی را که به من سپرده بودی، به همراه خود آوردم، مگر رقیه ات را که او را در شهر شام با دل غمبار به خاک سپرده ام!» [۱۶۸].

زنان مدینه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ چون به نزدیکی مدینه رسیدند محمل ها را فرود آورده، شتران را یک سو خوابانیده و خود مشغول نوحه سرایی شدند و اسباب شهدا را پیش روی خود پهن نمودند. ناگاه غلغله اهل مدینه بر پا شد و زنان مهاجر و انصار نمایان شدند. حضرت سجاد (ع) فرمود تا آنها را استقبال نمودند. چون چشم زنان مدینه به آن سیاه پوشان افتاد. هنگامه محشر نمودار شد. شتابان روی به خیمه ها نمودند. چون اهل حرم را بدان حال نگریستند، که جز حضرت سجاد (ع) از رجال مراجعت ننموده، سخت بگریستند. گروهی با حضرت زینب (س)، جماعتی دور ام کلثوم؛ هر چند نفر مشغول به یکی از اهل حزم شدند و از حضرت زینب (س) چگونگی حالات را جویا شدند. زینب (س) فرمود: «به چه زبان شرح دهم که قدرت بیان ندارم، بلکه از زندگانی خود بیزارم. ای زنان قریش و ای دختران بنی هاشم! چیزی می شنوید و حکایتی به گوش می سپارید. اگر شرح حال شهدا و اسرا را باز گویم، در مورد ملامتم چگونه زنده باشم؟» [۱۶۹].

خبر شهادت حسین به پیامبر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ می گوید: هنگامی که حضرت زینب (ع) به در مسجد پیامبر (ص) رسید، چارچوب در را گرفت و فریاد زد: «یا جداه! انی ناعیه الیک اخی الحسین و هی مع ذلک لا تجف لها عبره و لا تفتقر من البكاء و النحیب. و کما نظرت الی علی بن الحسین (ع) تجدد حزنها و زاد و جداها». ای جد من! خبر شهادت برادرم حسین (ع) را برای تو آورده ام. راوی گوید: هرگز اشک از چشمان حضرت زینب (س) نمی ایستاد و گریه و ناله

اش کم نمی شد و هرگاه حضرت علی بن الحسین (ع) را می دید داغش تازه و غم او افزون می گشت. [۱۷۰].

شیون هنگام ورود به مدینه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ روایت دیگر آمده: حضرت زینب (س) در میان کاروان، به خواهران و کودکان سفر کرده، رو کرد و فرمود: «از هودجها پیاده شوید که اینک روضه منوره جدم رسول خدا (ص) نمایان است.» آن گاه آهی کشید که نزدیک بود روح از بدنش خارج گردد. جمعیت بسیار از هر سو هجوم آوردند، زینب (س) با ذکر وقایع جانسوز کربلا، می گریست و همه حاضران صدا به گریه بلند کردند به طوری که گویا قیامت بر پا شده است. زینب (س) خطاب به برادرش حسین (ع) می گفت: «برادرم حسین جان! (اشاره به قبرها) جدت و مادرت و برادرت و بستگان هستند که در انتظار قدوم تو به سر می برند، ای نور چشمم، تو شهید شدی و اندوه طولانی برای ما به ارث گذاشتی، ای کاش مرده و فراموش شده بودم و ذکری از من نبود.» سپس زینب (س) خطاب به شهر مدینه کرد و فرمود: «ای مدینه! جدم کجا رفت آن روزی که همراه مردان و جوانان، با شادی از تو بیرون رفتیم؟ ولی امروز با اندوه و حزن و با بار سنگین حوادث تلخ و پر از رنج، بر تو وارد شدیم، مردان و پسران ما از ما جدا شدند پراکنده شدیم،» سپس کنار قبر رسول خدا (ص) آمد و گفت: «ای جد بزرگوار ای رسول خدا! من خبر در گذشت برادرم حسین را برای تو آورده ام.» [۱۷۱].

ملاقات ام البنین با زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ روایت شده: وقتی که اهل بیت (ع) وارد مدینه شدند، ام البنین مادر حضرت عباس (ع) در کنار قبر رسول خدا (ص) با زینب (س) ملاقات کرد. ام البنین گفت: «ای

دختر امیر مؤمنان! از پسرانم چه خبر؟» زینب: همه کشته شدند. ام البنین: جان همه به فدای حسین! بگو از حسین چه خبر؟ زینب: حسین را با لب تشنه کشتند. ام البنین تا این سخن را شنید، دستهای خود را بر سرش زد و با صدای بلند و گریان می گفت: ای وای حسین جان. زینب: ای ام البنین! از پسر عباس یادگاری آورده ام. ام البنین گفت: آن چیست؟ زینب (س) سپر خون آلود عباس (ع) را از زیر چادر بیرون آورد. ام البنین تا آن را دید، چنان دلش سوخت که نتوانست تحمل کند، از شدت ناراحتی بی هوش شده و به زمین افتاد. [۱۷۲].

یاد جانسوز زینب در مدینه از رقیه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ روایت شده است که وقتی حضرت زینب (س) با همراهان به مدینه بازگشتند زندهای مدینه برای عرض تسلیت، به حضور زینب (س) آمدند آن حضرت حوادث جانسوز کربلا و کوفه و شام را برای آنها بیان می کرد و آنها گریه می کردند، تا اینکه به یاد حضرت رقیه (س) افتاد و فرمود: «اما مصیبت وفات رقیه در خرابه شام، کمرم را خم کرد و مویم را سفید نمود.» زنها وقتی این سخن را شنیدند، صدایشان با شور و ناله به گریه بلند شد و آن روز به یاد رنجهای جانگداز رقیه (س) بسیار گریستند. [۱۷۳].

سوگوارى کنار قبر مادرش زهرا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ روایت شده است که حضرت زینب (س) و همراهان، کنار قبر مادرشان زهرا (س) (یعنی حدود و سمت قبر آن حضرت) رفتند. در آن جا نیز شیون به پا شد، زنان و مردان مدینه، آن چنان می گریستند که گویی محشر شده است. زینب (س) که قافله سالار عزاداران بود، آن قدر «مادر، مادر» کرد تا بی هوش به زمین افتاد. وقتی به هوش آمد صدا زد: «مادر! آن قدر تازیانه به بدنم زدند که بدنم مجروح شد.» سپس عرض کرد: «پیراهن حسین را برای تو سوغاتی آورده ام.» (طبق نقل سید بن طاووس در لهوف، در آن پیراهن صد و چند سوراخ و بریدگی از آثار تیرها و نیزه ها و شمشیرها بود). زینب (س) به مردم مدینه رو کرد و فرمود: «در کربلا نبودید تا بنگرید که برادرم را چگونه کشتند، این سوراخها که در این پیراهن می بینید، جای تیرها و شمشیرها و نیزه های دشمن است.» [۱۷۴].

دستور به سیاه پوشى کردن محمل ها

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ روایت رفتن اهل بیت (ع) به مدینه، همه نوع امکانات تهیه شد: محملهای زرین؛ لباسهای تجملاتی و رنگین؛ اسبها و وسایل سواری؛ توشه راه برای اهل بیت (ع) و مأموران محافظ، که سیصد و به روایتی پانصد نفر بودند؛ و هر نوع امکانات دیگری که لازم بود تمام آنها به دستور یزید آماده شد و مسئولیت تمام آنها را به عهده «عمرو بن خالد قریشی» و بنابر روایتی، به عهده «نعمان بن بشیر» که از صحابه رسول خدا (ص) و معروف به صلاح و خوبی بود گذاشت، و دستور داد با کمال احترام و به هر نحو که خود آنان

می پسندند با ایشان رفتار کنند، تا به مدینه برسند. همه چیز آماده بود. فقط منتظر بودند که اهل بیت (ع) بر محملها سوار شوند تا کاروان حرکت نماید. نخست امام زین العابدین (ع) از منزل بیرون آمد، آن گاه اجازه فرمود اهل بیت بیرون آیند و سوار شوند. زینب (س) بلند شد، سایر زنان نیز به پیروی از او بلند شده، از خانه بیرون آمدند. زنان آل ابی سفیان، دختران یزید و سایر زنان و دختران مربوطه با گریه و اشک تا در کاخ دارالاماره از ایشان بدرقه کردند. پس از وداع و خداحافظی با آنان، زینب (س) نزدیک کاروان آمد. همین که چشمش به آن محملهای تجملاتی افتاد که با پارچه های زربافت و رنگین پوشیده شده بودند، به یکی از کنیزان همراه خود فرمود: «به نعمان بن بشیر بگو این محملها را سیاه پوش کن تا مردم بدانند ما عزادار اولاد زهرا هستیم». منظور زینب (س) از این دستور این بود که نشان عزا و سوگواری همه جا و برای همه کس معلوم باشد. آن روز که حسین (ع) را کشتند به تمام شهرها و روستاها تبریک گفتند و جشن گرفتند، امروز هم که پیام آور خون شهیدان مسئولیت دفاع از خون آنها را به عهده گرفته است، باید در هر جا که می رسد آن تبلیغات شوم و مسموم کننده را خنثی نماید. نعمان بن بشیر امر زینب بزرگ را اطاعت کرد، تمام محملها با پارچه های سیاه که نشان سوگ و عزا بود، پوشانده شد. همین که خواستند سوار شدند زینب (س) روزی را که از مدینه بیرون آمدند و رجال و مردانی را که همراهشان

بودند و هم اکنون جایشان خالی بود، به یاد آورد تمام زنان و کودکان با ناله و شیون و با چشم گریان هر کدام به زبانی سوگواری می کردند از میان مردم که برای بدرقه و خداحافظی آمده بودند، عبور کرده و از دروازه شام بیرون رفتند... شام غرق عیش و عشرت بود در وقت ورود وقت رفتن شام را شام غریبان کرد و رفتدر بین راه به هر منزلی که می رسید به حسب مناسبتها مجلس سوگواری تشکیل می داد و ظلم و ستم هیأت حاکمه، و مظلومیت اهل بیت (ع) را برای مردم توضیح می داد، تا به مدینه رسیدند [۱۷۵].

سفید شدن موی و خم شدن کمر زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ دل کندن از خرابه شام و رقیه برای زنان و کودکان، خصوصا حضرت زینب (س) بسیار مشکل بود. مگر می شود نو گل بوستان ابی عبدالله (ع) و ببلبل شاخسار ولایت را تنها گذاشت و رفت. گویا که از شام بیرون روند، مگر نام «رقیه» از یاد می رود. نسیم باد، در هر کجا بوی رقیه را بر کاروان می افشانند و زینب در هر مکان، یادمان رقیه را فریاد می کند. آن گاه که باران اشک زینب، خاک قبر حسین (ع) را می شوید، یاد رقیه، دل عمه اش را آتش می زند و می گوید: برادر جان! همه کودکانی را که به من سپرده بودی، به همراه خود آوردم، مگر «رقیه ات» که او را در شهر شام؛ با دل غمبار به خاک سپردم! [۱۷۶]. و آن زمان که پیام آور عاشورا پا به شهر پیامبر می گذارد، از حکایت های کربلا و کوفه و شام، سخن

می

راند در جمع زنان، یاد دختر کوچک برادر را پاس می دارد و علت موی سفید و خم شدن کمرش را مصیبت رقیه می داند. [۱۷۷]. از غم آن مه لقا قدم خمید در عزایش گشته موهایم سفیدزین مصیبت شیشه صبرم شکست قلب محزونم از این ماتم برفت. گویا همان محبت، زینب (س) را باز به شام آورد دیگر بار اشک شور در کنار قبر رقیه ریخت به یاد دوران اسارت و زمان شهادت دختر برادر، قطرات باران چشم بر گونه هایش غلطید عقده دل باز کرد و در زینیه، به دیدار مادر شتافت تا غصه کربلا و شام را برای حضرت زهرا (س) باز گوید. [۱۷۸].

مگر خانه نداریم، مگر بابا نداریم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ در میان ناله و اندوه بانوان رها شده از زنجیر ستم، اطفالی بودند که همراه آنها در خرابه شام اسکان داده شده بودند، آنها شاهد ناله های جانکاه بزرگ بانوان بودند، عصرها که می شد آن اطفال خردسال یتیم کنار درب خرابه صف می کشیدند و می دیدند که مردم شام دست کودکان خود را گرفته آب و نان فراهم کرده و به خانه ها می روند ولی اینها خسته، مانند مرغان پر شکسته دامن عمه را می گرفتند و می گفتند: همه! مگر ما خانه نداریم، مگر ما بابا نداریم؟ زینب (س) می فرمود: «چرا، نور دیدگان، خانه های شما در مدینه است و بابای شما به سفر رفته» [۱۷۹]. نقل کرده اند که از آن اطفال یتیم، نه تن در خرابه از دنیا رفتند، که نهمین آنها حضرت رقیه (س) دختر سه ساله حضرت امام حسین (ع) بود. [۱۸۰].

گفت و گو با ام حبیبه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ خادمه زینب (س) در دوران حضور وی در کوفه، صدای ام کلثوم را که می شنود، می گوید: «غیر از اهل بیت پیامبر اکرم (ص) صدقه بر احدی حرام نمی باشد. اینان که هستند؟» زینب (س) نگاهی به ام حبیبه می کند و می فرماید: «من الان از سرزمین کربلا- می آیم. این گرد و غبار، گرد و غبار رنج کربلاست.» اما، گویی ام حبیبه او را نمی شناسد. زینب (س) با سوز دل می فرماید: «ام حبیبه! منم، زینب، دختر علی (ع)، تو در این کوفه کنیز من بودی. چگونه است که مرا اینک نمی شناسی؟» ام حبیبه نگران و مضطرب سؤال می کند: «اگر تو زینب هستی، او هیچ

گاه بدون برادرش حسین جایی نمی رفت، بگو حسینت کجاست؟» دل زینب (س) آتش می گیرد و می فرماید: «نگاه بر نوک نیزه رو به رویت بنما. آن، سر بریده حسین می باشد!» [۱۸۱].

نظاره غسل دادن حضرت رقیه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ گامی که زن غسله، بدن رقیه (س) را غسل می داد، ناگاه دست از غسل کشید، و گفت: «سرپرست این اسیران کیست؟» حضرت زینب (س) فرمود: چه می خواهی؟ غسله گفت: این دخترک به چه بیماری مبتلا بوده که بدنش کبود است؟ حضرت زینب (س) در پاسخ فرمود: ای زن! او بیمار نبود؛ و این کبودیها آثار تازیانه ها و ضربه های دشمنان است. [۱۸۲]. و در روایت دیگر است که آن زن دست از غسل کشید و دستهایش را بر سرش زد و گریست. گفتند: چرا بر سر می زنی؟ گفت: مادر این دختر کجاست تا به من بگوید چرا قسمتهایی از بدن این دخترک سیاه شده است؟ گفتند: این سیاهی ها اثر تازیانه های دشمنان است. [۱۸۳].

به خواب دیدن حضرت زهرا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ طراز المذاهب از بحر المصائب نقل می کند: روزی حضرت علیا مخدره زینب (س) نزد حضرت سجاد (ع) آمد. حضرت چون چشمش به آن مخدره افتاد، فرمود: ای عمه، دیشب در عالم رؤیا چه دیدی و از مادرت فاطمه چه شنیدی؟ آن مخدره عرض کرد: تو از تمامی علوم آگاهی. آن حضرت فرمود: چنین است، و مقام ولایت همین است؛ اما من می خواهم از زبان تو بشنوم و بر مصیبت پدرم بنالم. عرض کرد: ای فروغ دیده بازماندگان، چون چشم قدری آشنا به خواب شد، مادرم زهرا را با جامه سیاه و موی پریشان دیدم که روی و موی خود را با خون برادرم رنگین ساخته است. چون این حال را دیدم، خویشتن را بر پای مبارکش بیفکنم و صدا به گریه و زاری بلند کردم و سر آن حال پر ملال

را از وی پرسیدم. فرمود: دخترم، زینب! من اگر چه در ظاهر با شما نبودم لیکن در باطن با شما بودم و از شما جدا نبودم. مگر به خاطر نداری عصر روز تاسوعا، که برادرت را از خواب برانگیختی، برادرت بعد از مکالمات بسیار گفت: جد و پدر و مادر و برادرم آمده بودند چون بر می گشتند مادرم وعده وصول از من بگرفت؟! ای زینب، مگر فراموش کردی شب عاشورا را که ناله واحسیناه! واحسیناه! از من بلند شد و تو با ام کلثوم می گفتی که صدای مادرم را می شنوم؟ آری، من در آن شب، با هزار رنج و تعب، در اطراف خیمه ها می گردیدم و ناله و فریاد می زدم و از این روی بود که برادرت حسین به تو گفت: ای خواهر، مگر صدای مادرم را نمی شنوی؟ ای زینب! مگر در وداع بازپسین فرزندم حسین، و روان شدن او سوی میدان، من همی خاک مصیبت بر سر نمی کردم؟ ای زینب، چه گویم از آن هنگام که شمر خنجر بر خنجر فرزندم حسین را بر نوک سنان بر آوردند. ای زینب، ای دختر جان من! چه گویم از آن وقت که لشکر از قتلگاه به سوی خیمه گاه روی نهادند و شعله نار به گنبد دوار بر آوردند. ای دختر محنت رسیده، من همانا در نظاره بودم که مردم کوفه با آن آشوب و مهممه و ولوله خیمه ها را غارت کردند و آتش در آنها زدند و جامه های شما را به یغما بردند و عابد بیمار را از بستر به زمین افکندند و آهنگ قتلش نمودند

و تو، نالان و گریان، ایشان را از این کار باز می داشتی، و هیز هنگامی که شما را از قتلگاه عبور می دادند تمامی آن احوال را می دیدم و آن چهار خطاب تو به جد و پدر و مادر و برادرت را استماع می نمودم و اشک حسرت از دیده می باریدم و آه جانسوز از دل پردردم بر می کشیدم. دخترجان من، این خون حسین است که بر گیسوان من است، و من در همه جا با شما همراه بودم، خصوصا هنگام ورود به شام و مجلس یزید خون آشام و رفتار و گفتار آن نابکار بدفرجام. علیا مخدره (س) می فرماید، عرض کردم: ای مادر، از چه روی این خون را از موی و روی خویش پاک نمی فرمایی؟ فرمود: ای روشنی دیده، باید با این موی پر خون در حضرت قادر بیچون به شکایت برم و داد خود را از ستمکاران و کشندگان فرزندانم بازجویم، و عزاداران و گنه کاران امت پدرم را شفاعت بنمایم. و تو را وصیت می کنم که سلام مرا به فرزند بیمارم، سید سجاده، برسانی و بگویی به شیعیان ما اعلام کند که در عزاداری و زیارت فرزندم حسین کوتاهی نکنند و آن را سهل نشمارند که موجب ندامت آنها در قیامت خواهد بود. [۱۸۴].

وفات حضرت زینب کبری

لحظات آخر عمر زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ماجرای کربلا- پایان پذیرفته، ولی غمهای زینب فراموش شدنی نیست. هر لحظه او کربلا و عاشورا و اسارت و درد رنج است. هر لحظه، مدینه یادآور حدیث کساء اهل بیت و دوران هجرت زینب و حسین، از سخت ترین دوران عمر اوست. در مدینه قحطی سختی رخ داده

است. عبدالله بن جعفر که بحر جود و کرم است و عادت بر بذل و عطا دارد، به دلیل اینکه دستش از سرمایه دنیا تهیه گشته راهی شام می گردد و به کار زراعت مشغول می شود؛ ولی زینب، هر روز او گریه و داغ دل است. مدتی می گذرد که زینب گرفتار تب وصل خانواده اش می گردد و هر لحظه مریضی او شدت پیدا می کند، تا اینکه نیمه ظهر به همسر خویش عبدالله می گوید: «بستر مرا در حیاط به زیر آفتاب قرار بده.» عبدالله می فرماید: «او را در حیاط جای دادم که متوجه شدم چیزی را روی سینه خویش نهاده و مدام زیر لب حرفی می زند. به او نزدیک شدم دیدم پیراهنی را که یادگار از کربلاست؛ یعنی پیراهن حسین را، که خونین و پاره پاره است، بر روی سینه نهاده و مدام می گوید: «حسین، حسین، حسین!...» لحظاتی بعد او وارد بر حریم اهل بیت النبوه گشت و کارنامه عمرش به به خیر و سعادت ختم گردید. [۱۸۵].

وفات علیا مخدره زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ در بحر المصائب گوید: حضرت زینب (س) بعد از واقعه کربلا و رنج و شام و محنت ایام، چندان بگریست که قدش خمیده و گیسوانش سفید گردید؛ دائم الحزن بزیست تا رخت به دیگر سرای کشید. نیز گوید: علیا مخدره ام کلثوم، بعد از چهار ماه از ورود اهل بیت به مدینه طیبه، از این سرای پرملال به رحمت خداوند لایزال پیوست. وقتی هشتاد روز از وفات ام کلثوم بگذشت، شبی علیا مخدره زینب مادرش را در خواب دید و چون بیدار شد بسیار بگریست و بر سر و

صورت خویش بزد تا از هوش برفت. زمانی که آمدند و آن مخدره را حرکت دادند، دیدند روح مقدس او به شاخسار جنان پرواز کرده است. در این وقت آل رسول و ذریه بتول، در ماتم آن مخدره به زاری در آمدند چندان که گویی اندوه عاشورا و آشوب قیامت بر پا شد. و این واقعه جانگداز، در دهم رمضان یا چهاردهم رجب بنا بر قول عبیدلی نسابه، متوفی در سنه ۲۷۷ در کتاب زینبیات» از سال ۶۲ هجری روی داد. وفات این مخدره در سنه ۶۲ مورد اتفاق همگان است، ولی در تاریخ روز وفات وی بین مورخان اختلاف وجود دارد، و گذشته بر دو قولی که ذکر شد، بعضی نیز وفات او را در شب یکشنبه پنجم ماه رجب دانسته اند. [۱۸۶].

محل دفن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ راجع به محل دفن حضرت زینب (س) سه نظر وجود دارد: ۱- مدینه منوره، کنار قبور خاندان اهل بیت عصمت و طهارت یعنی بقیع؛ ۲- قاهر مصر؛ ۳- مقام معروف و مشهور در قریه «راویه» واقع در منطقه غوطه دمشق. قول اول: ظاهراً هیچ مدرکی به جز حدس و تخمین ندارد، و مبتنی بر این نظریه احتمالی است که چون حضرت زینب (س) پس از حادثه کربلا به مدینه مراجعت کرده است. چنانچه رویداد تازه ای پیش نیامده باشد، به طور طبیعی در مدینه از دنیا رحلت کرده و نیز به طور طبیعی در بقیع آرامگاه خاندان پیغمبر (ص) دفن شده است! در مورد قول دوم نیز، که مصر باشد، مدرک درستی در دست نیست. با تضعیف اقوال فوق، اعتبار قول سوم ثابت می شود که قبر حضرت زینب (س) را در قریه راویه از منطقه

غوطه شام، واقع در هفت کیلومتری جنوب شرقی دمشق، می دانند. در آن جا بارگاه و مرقد بسیار باشکوهی به نام حضرت زینب (س) دختر امیرالمؤمنین (ع) وجود دارد که همواره مزار دوستان اهل بیت و شیعیان و حتی غیر شیعیان بوده است. آنچه از تاریخ به دست می آید، قدمت بسیار بنای این مزار است که حتی در قرن دوم نیز موجود بوده است، زیرا بانوی بزرگوار: سیده نفیسه، همسر اسحاق مؤتمن فرزند امام جعفر صادق (ع) به زیارت این مرقد مطهر آمده است. [۱۸۷].

گریه امام زمان در وفات زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مرحوم آیت الله سید نورالدین جزایری (متوفی ۱۳۴۸ ه ق) در کتاب «الخصائص الزینبیه» آورده است که عالم دانشمند و محدث خبیر شیخ محمد باقر قاینی، صاحب کتاب کبریت الاحمر در کتاب کشکول خود به نام «سفینه القماش» می نویسد: در عصری که در نجف اشرف به تحصیل علوم حوزوی اشتغال داشتم در آنجا سیدی زاهد و پرهیز کار بود که سواد نداشت، روزی در حرم حضرت علی (ع) به زیارت مرقد حضرت مشغول بود، دید یکی از زائران ترک زبان، گوشه ای از حرم نشست و مشغول تلاوت قران شد، این سید جلیل احساساتی شد و به خود گفت: «آیا سزاوار است که ترک و دیلم قران، کتاب جدت را بخوانند و تو بی سواد باشی و از خواند آیات قرآن محروم بمانی؟!» او از روی غیرت و همت قسمتی از اوقاتش را در سقایی (آبرسانی) صرف کرد تا مخارج زندگی اش را تأمین کند، و قسمت دیگر را به تحصیل علوم پرداخت و کم کم ترقی کرد تا به حدی که در درس خارج آیت

الله العظمی میرزا محمد حسن شیرازی (میرزای بزرگ، متوفی ۱۳۱۲ ه ق) شرکت می کرد و به درجه ای رسید که احتمال می دادند به حد اجتهاد رسیده است. این سید جلیل و پارسا برای من چنین نقل کرد: در عالم خواب امام زمان حضرت ولی عصر (عج) را دیدم، بسیار غمگین و آشفته حال بود، به محضرش رفتم و سلام کردم، سپس عرض کردم: «چرا این گونه ناراحت و گریان هستی؟» فرمود: «امروز روز وفات عمه ام حضرت زینب (س) است. از آن روزی که عمه ام زینب (س) وفات کرده، تاکنون، هر سال در روز وفات او، فرشتگان در آسمانها مجلس عزا به پا می کنند، آن چنان می گریند که من باید بروم و آنها را ساکت کنم، آنها خطبه حضرت زینب (س) را که در بازار کوفه خواند، می خوانند و می گریند، من هم اکنون از آن مجلس فرشتگان مراجعت نموده ام.» [۱۸۸].

امام زمان روضه وداع می خواند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ جناب آقای کافی به نقل از مقدس اردبیلی می فرمود: «با طلاب پیاده به کربلا می رفتیم. در بین راه یک آقای طلبه ای بود که گاهی برای ما روضه می خواند و امام حسین (ع) یک نمکی در حنجره اش گذاشته بود. آمدم کربلا- زیارت اربعین بود. از بس که دیدم زایر آمده و شلوغ است، گفتم: داخل حرم نروم و مزاحم زایران نشوم. طلبه ها را دور خود جمع کردم و گوشه صحن آماده خواندن زیارت شدیم، یک وقت گفتم: آن طلبه ای که در راه برای ما روضه یم خواند کجاست؟ گفتند: نمی دانیم بین این جمعیت کجا رفت. ناگهان دیدم که

یک مرد عربی مردم را کنار می زند و به طرف من می آید. صدا زد: ملا محمد مقدس اردبیلی! می خواهی چه بکنی؟ گفتم: می خواهم زیارت اربعین بخوانم. فرمود: بلندتر بخوان تا من هم گوش کنم زیارت را بلندتر خواندم، یکی دو جا توجه ام را به نکاتی ادبی دادم. وقتی زیارت تمام شد، به طلبه ها گفتم: آن طلبه پیدا نشد؟ گفتند نمی دانیم کجا رفته است. یک وقت آن مرد عرب به من فرمود: مقدس اردبیلی! چه می خواهی؟ گفتم: یکی از طلبه ها در راه برای ما گاهی روضه می خواند، نمی دانم کجا رفته؟ خواستم بیاید و برای ما روضه بخواند. آن عرب به من فرمود: مقدس اردبیلی! می خواهی من برایت روضه بخوانم؟ گفتم: آری، آیا به روضه خواندن واردی؟ فرمود: آری. ناگاه آن شخص رویش را به طرف ضریح امام حسین (ع) کرد و از همان طرز نگاه کردن، ما را منقلب کرد، یک وقت صدا زد: ابا عبدالله! نه من و نه این مقدس اردبیلی و نه این طلبه ها هیچ کدام یادمان نمی رود، آن ساعتی را که می خواستی از خواهرت زینب (س) جدا شوی! ناگاه دیدم کسی نیست، و فهمیدم آن عرب، مهدی زهرا (س) بوده است.

عنایت به مجلس سوگواری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ استاد ما، عالم عامل، حضرت آیت الله عبدالکریم حق شناس فرمود: «در دوران طلبگی حجره ای کنار کتابخانه مسجد جامع در طبقه دوم داشتم. ایام محرم بود، در مسجد عزاداری امام حسین (ع) بر پا بود و من در حجره خود مشغول مطالعه بودم. هنگام مطالعه خوابم برد و پس از مدت کوتاهی بیدار

شدم و برخاستم وضو گرفتم، و به حجره باز گشتم. دفعه سوم در حال خواب و بیداری بودم که دیدم در بسته حجره ام باز شد و چند خانم مجلله وارد شدند. به من الهام شد که یکی از آنها حضرت زینب (س) بود. فرمود: چرا در مراسم عزاداری شکر نمی کنی؟ عرض کردم: مطالعه می کنم، بعد می روم. فرمود: نه! در ایام محرم (یا روز عاشورا) درس تعطیل است، باید بروی مجلس شرکت کنی.

امام زمان کنار قبر عمه اش در شام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ در مقدمه کتاب «خصایص الزینبیه» داستانی آمده است که نشان می دهد قبر زینب (س) در شام است و آن اینکه: مرحوم حاج محمد رضا سقازاده، که یکی از وعاظ توانمند بود، نقل می کند: روزی به محضر یکی از علمای بزرگ و مجتهد مقدس و مهذب، حاج ملاعلی همدانی مشرف گشتم و از او درباره مرقد حضرت زینب جویا شدم، او در جوابم فرمود: «روزی مرحوم حضرت آیت الله العظمی آقا ضیاء عراقی (که از محققین و مراجع تقلید بود) فرمودند: شخصی شیعه مذهب از شیعیان قطیف عربستان به قصد زیارت حضرت امام رضا (ع) عازم ایران می گردد. او در طول راه پول خود را گم می کند. حیران و سرگردان می ماند و برای رفع مشکل متوسل به حضرت بقیه الله امام زمان (عج) می گردد. در همان حال سید نورانی را می بیند که به او مبلغی مرحمت کرده و می گوید: این مبلغ تو را به «سامره» می رساند. چون به آن شهر رسیدی، پیش وکیل ما «حاج میزا حسن شیرازی» می روی و به او می گویی: سید مهدی می گوید آن قدر پول از طرف من

به تو بدهد که تو را به مشهد برساند و مشکل مالی ات را برطرف سازد. اگر او نشانه خواست، به او بگو: امسال در فصل تابستان، شما با حاج ملاعلی کنی طهرانی، در شام در حرم عمه ام مشرف بودید، ازدحام جمعیت باعث شده بود که حرم عمه ام کثیف گردد و آشغال ریخته شود. شما عبا از دوش گرفته و با آن حرم را جاروب کردی! و حاج ملاعلی کنی نیز آن آشغال ها را بیرون می ریخت... و من در کنار شما بودم!!». شیعه قطیفی می گوید: چون به سامرا رسیدم و به خدمت مرحوم شیرازی شرفیاب شدم جریان را به عرض او رساندم. بی اختیار در حالی که اشک شوق می ریخت، دست در گردنم افکند و چشمهایم را بوسید و تبریک گفت و مبالغی را برایم مرحمت کرد. چون به تهران آمدم، خدمت حاج آقای کنی رسیدم و آن جریان را برای او نیز تعریف نمودم. او تصدیق کرد، ولی بسیار متأثر گشت که ای کاش این نمایندگی و افتخار نصیب او می شد. [۱۸۹].

کرامات حضرت زینب

شفای یکی از بزرگان دین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فیض الاسلام می فرماید: بیش از دوازده سال پیش به درد شکم گرفتار شدم و معالجه اطباء سودی نبخشید. برای استشفاء به اتفاق و همراهی اهل بیت و خانواده به کربلای معلی مشرف شدیم. در آن جا هم سخت مبتلا گشتم. روزی دوستی از زائرین در نجف اشرف، من و گروهی را به منزلش دعوت نموده، با اینکه رنجور بودم، رفتم. در بین گفت و گوهای گوناگون، یکی از علماء (ره) که در آن مجلس حضور داشت، فرمود: «پدرم می گفت: هر گاه حاجت و

خواستۀ اس داری، خدای تعالی را سه بار به نام علیا حضرت زینب کبری (س) بخوان، بی شک و دودلی، خدای عزوجل خواسته است را روا می سازد. از این رو من چنین کرده، شفا و بهبودی بیماری خود را از خدای تعالی خواستم، و علاوه بر آن نذر نموده و با پروردگارم عهد و پیمان بستم که اگر از این بیماری بهبودی یافت، کتاب در احوال سیده معظمه (س) بنویسم تا همگان از آن بهره مند گردند. حمد سپاس خدای جل و شأنه را که پس از زمان کوتاهی شفا یافتم. اما از بسیاری اشغال و کارها و نوشتن و چاپ و نشر کتاب و ترجمه و خلاصه تفسیر قرآن عظیم به نذر خویش وفا نمودم، تا اینکه چند روز پیش یکی از دخترانم مرا آگاه ساخت که به نذر وفا نموده، من هم از خدای عز اسمه توفیق و کمک خواسته، به نوشتن آن شروع نمودم و آن را کتاب ترجمه خاتون دوسرا سیدتنا المعصومه، زینب الکبری - ارواحنا لثراب اقدامها الفداه - نامیدم. [۱۹۰].

نابودی سرمایه افراد سنگدل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ گامی که اسیران آل محمد (ص) را از سوی کوفه به شام می بردند، در مسیر راه به کوه جوشن (نزدیک شهر حلب) رسیدند، بچه یکی از بانوان حرم که در رحم داشت و نام او را محسن نهاده بودند، بر اثر سختی راه و تشنگی اش سقط شد، که هم اکنون در آن جا زیارتگاهی به نام «مشهد السقط» موجود است که یادآور همان صحنه دلخراش می باشد. روایت شده است که حضرت زینب (س) دید در نزدیک آن کوه، معدن مس قرار دارد و عده

ای در آن جا مشغول کار هستند، برای گرفتن آب و غذا نزد آنها رفت، آنها که از دشمنان بودند، با کمال سنگدلی از دادن آب و غذا امتناع نمودند، بلکه به ناسزاگویی به اهل بیت (ع) پرداختند. دل حضرت زینب (س) بسیار سوخت، در مورد آنها نفرین کرد، همین نفرین باعث شد که آن معدن به کلی نابود گردید و سرمایه آنها که سالها، ثروت کلانی از آن معدن به دست آورده بودند، بر باد رفت. و در روایت دیگر، نظیر این مطلب به کوهی به نام کوه حران، نسبت داده شده که کارگران مس در آن جا حتی از آب دادن به اهل بیت (ع) خودداری کردند و با برخوردی بی رحمانه اهل بیت (ع) را از خود راندند، بر اثر نفرین زینب (س) صاعقه ای بر آنها فرود آمد، و تمامی آن سنگدلان تیره بخت را سوزانید و نابود ساخت. [۱۹۱].

نابودی زن بی رحم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ در مسیر راه کوفه و شام، اسیران آل محمد (ص) به منزلگاهی رسیدند که نام آن «قصر عجوز» بود، منظور از عجوزه زنی به نام «ام الحجام» بود، این زن که سرشتی ناپاک داشت و از دشمنان کوردل بود، گستاخی و بی شرمی را به جایی رسانید که کنار سر مقدس امام حسین (ع) آمد و بر سنگی چهره سری را کشید و آن را خراشید به طوری که از آن سر مقدس خون ریخت. زینب (س) با دیدن این صحنه دلخراش پرسید: این زن چه نام دارد؟ گفتند: نام او «ام الحجام» است. حضرت زینب (س) با آه و ناله جانسوز آن زن پلید چنین نفرین کرد: «اللهم خرب علیها قصرها، واحرقها

بنار الدنيا قبل نار الاخره»؛ خدايا، خانه اين زن را ويران فرما، و او را با آتش دنيا قبل از آتش آخرت، بسوزان.» روايت كننده مي گويد: سوگند به خدا هنوز دعای زينب (س) به آخر نرسيده بود كه ديدم قصر ويران شده، و آتشی در آن قصر ويران شده روی آورد و همه آنچه را در آنجا بود با آن زن سوزانيد و به خاكستر تبديل كرد و سپس باد تندي وزيد و همه آن خاكسترها را پراكنده ساخت و ديگر نشانه و اثری از آن قصر باقی نماند. [۱۹۲].

اثر دعای زينب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اهل بيت (ع) از آن جا (قصر عجوزه) گذشتند. هنگامی كه به منزلگاهی به نام «قصر حفوظ» سپس به سيور رسيدند مردم آن جا با اسيران آل محمد (ص) خوشرفتاری كردند. حضرت زينب (س) از آنها تشكر كرد، و برای آنها دعا كرد، بر اثر دعای آن حضرت، مردم آنجا از گزند ظالمان محفوظ ماندند و آبشان شیرين و گوارا شد، و رزق و روزی شان پر برکت و ارزان گرديد. [۱۹۳].

شفای درد چشم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ علامه حاج ميرزا حسين نوری، صاحب مستدرک، از سيد محمد باقر سلطان آبادی، كه از بزرگان و شخصيتهاي با كمال بود، نقل می كند كه گفت: من در بروجرد به بیماری شديد درد چشم مبتلا شدم، چشم راستم ورم كرد و به طوری ورم بزرگ شد كه سياهی چشمم پيدا نبود، و از شدت درد، خواب و آرامش نداشتم، نزد همه پزشكان رفتم، و مداوای آنها بی نتیجه ماند، و آنها از درمان آن، اظهار ناتوانی كردند. بعضی می گفتند تا شش ماه بايد تحت درمان باشی، و بعضی می گفتند تا چهل روز نياز به درمان است. بسيار محزون و غمگين بودم، تا اينكه یکی از دوستان به من گفت: بهتر است كه به زیارت قبر منور ابا عبدالله الحسين (ع) بروی، و از آن حضرت شفا بگیری، من عازم هستم، بيا با من با هم به كربلا برويم. گفتم با اين حال چگونه سفر كنم، مگر طبيب اجازه بدهد. به طبيب مراجعه كردم، گفت: برای تو سفر روا نيست، اگر مسافرت كنی، به منزل دوم نمی رسی، مگر اينكه به طور كلي نايينا می

شوی. به خانه بازگشتم، یکی از دوستانم به عیادت آمده، و گفت: بیماری چشم تو را جز خاک کربلا- و تربت شهدا و مریضخانه اولیای خدا شفا نبخشد، در ضمن شرح حالش را گفت که نه سال قبل مبتلا به تپش قلب بود، و از درمان همه پزشکان مایوس شد، و تنها از تربت امام حسین (ع) شفا یافت. من با توکل به خدا با کاروان کربلا به سوی کربلا حرکت کردم، در منزلگاه دوم درد چشمم شدت یافت، بر اثر فشار درد، چشمم چپم نیز درد گرفت، همسفران مرا سرزنش کردند که سفر برای تو خوب نیست، بهتر است مراجعت کنی. همچنان در ناراحتی و حیرت به سر می بردم هنگام سحر درد چشمم آرام گرفت و اندکی خوابیدم. در عالم خواب حضرت زینب (س) را دیدم به محضرش رفتم و گوشه مقنعه او را گرفتم و بر چشمم مالیدم، سپس از خواب بیدار شدم، از آن پس هیچ گونه درد و رنجی در چشمم احساس نکردم، و چشم راستم همچون چشم چپم خوب شد. ماجرا را به همراهان و دوستان گفتم، آنها چشمان مرا نگاه کردند، دیدند هیچ فرقی بین دو چشم من نیست، و هیچ اثری از ورم و زخم دیده نمی شود. این کرامت حضرت زینب (س) را برای همه نقل نمودم. محدث نوری نظیر این مطلب را در مورد شفای ملافتحعلی سلطان آبادی که از اوتاد پارسایان بزرگ بود، نقل نموده است [۱۹۴].

شفای نابینا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مرحوم محمد رحیم اسماعیل بیگ، که در توسل به اهل بیت (ع) و علاقه به حضرت سیدالشهداء (ع) کم نظیر بود و از این

باب رحمت و برکات صوری و معنوی نصیصش شده و در ماه رمضان ۱۳۷۸ به رحمت حق واصل شد، نقل نمود که در شش سالگی به درد چشم مبتلا- شدم و تا سه سال گرفتار بوده و عاقبت از هر دو چشم نابینا گردیدم. در ماه محرم ایام عاشورا در منزل دایی بزرگوارم مرحوم حاج محمد تقی اسماعیل بیک روضه خوانی بود، هوا گرم و شربت سرد به مستمعین می دادند. من از دایی ام خواهش کردم که اجازه دهد من به مردم شربت بدهم؟! دایی ام فرمود: تو چشم نداری و نمی توانی! گفتم: یک نفر بینا همراهم بیاید! قبول کرد، و من با کمک خودش قدری شربت به شنوندگان دادم. مرحوم معین الشریعه اصطهباناتی سخنرانی می کرد. در ذکر مصیبت خود روضه حضرت زینب (س) خواند و من تحت تأثیر قرار گرفتم. آن قدر گریه کردم تا از حال رفتم در آن حال بانوی مجلله ای دست مبارکش را بر چشمان من کشیده و فرمودند: «خوب شدی و دیگر به چشم درد مبتلا نخواهی شد». ناگاه چشم باز کردم. اهل مجلس را دیدم، شاد و فرح ناک. به طرف دایی ام دویدم، تمام اهل مجلس منقلب شده و اطراف مرا گرفتند، به دستور دایی ام مرا به اتاقی بردند و جمعیت را متفرق نمودند. این از برکت و توسلات به حضرت ابا عبدالله الحسین (ع) بود که در یک آن چشمم را شفا داده و مرا از نابینایی نجات دادند «بأبی انت و أمی أبا عبدالله الحسین». [۱۹۵].

مسلمان شدن طبیب یهودی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ پس از شهادت امام حسین (ع) پیش از آنکه به عذاب آخرت مبتلا

شود، در دنیا به درد بی درمانی معذب گردید. یکی از اطبای یهودی را برای معالجه طلب کرد. طیب نگاهی به یزید کرد و از روی تعجب انگشت حیرت به دندان گزید. سپس با تدبیر ویژه ای چند عقرب از گلوی او بیرون کشید و گفت: ما در کتب آسمانی دیده ایم و از علما شنیده ایم که هیچ کس به این بیماری مبتلا نمی شود مگر آنکه قاتل پسر پیغمبر باشد، بگو چه گناهی را کرده ای که به این بیماری گرفتار شده ای؟! یزید از خجالت سر را به زیر افکند و پس از لحظاتی گفت: من حسین بن علی را کشته ام یهودی انگشت سبابه خود را بلند کرد و گفت: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله». طیب مسلمان شد و از جای برخاست و به منزل خود رفت برادر خود را به دین اسلام دعوت کرد، قبول نکرد، ولی همسر او و خویشانش پذیرفتند. همسر برادرش نیز اسلام را قبول کرد و اسلامش را از شوهر مخفی داشت. در همسایگی آنها، یکی از شیعیان خالص بود که اکثر روزها مجلس تعزیه داری حضرت سیدالشهداء (ع) بر پا می کرد، آن زن تازه مسلمان در آن مجلس شرکت می نمود و بر مصایب اهل بیت عصمت و طهارت می گریست. بعضی از یهودیان جریان زن را به شوهرش اطلاع دادند، یهودی گفت: امروز او را امتحان می کنم، لذا به خانه رفت و به همسرش گفت: امشب هفتاد نفر یهودی مهمان ما خواهند بود، شرایط میزبانی را آماده و انواع خوردنی ها را جهت پذیرایی مهیا کن! بانوی تازه مسلمان

خواست مشغول غذا پختن شود، صدای ذکر مصیبت حضرت سیدالشهداء (ع) را شنید، فوراً به مجلس عزاء رفت و در عزای آن حضرت گریه زیادی کرد. وقتی به خود آمد، سخن شوهر به یادش آمد، ولی وقت تنگ شده بود. متوسل به فاطمه (س) شد و به سوی خانه آمد، وقتی به خانه رسید دید بانوانی سیاه پوش جمع شده و هر یک با چشم گریان مشغول خدمت می باشند و لحظه ای استراحت ندارند! در میان بانوان خانم بلند بالایی را دید در مطبخ مشغول پختن غذاست و بانوی مجلله ای را دید که پیراهن خون آلودی در کنارش گذاشته است! زن تازه مسلمان عرض کرد: ای بانوی گرامی! شما کیستید که با قدم خود این کاشانه را مزین فرموده و لوازم مهمانی را مهیا کرده اید؟ آن بانوی مجلله فرمود: چون تو عزاداری فرزند غریب و شهیدم را بر کار خانه ات مقدم داشتی، بر فاطمه لازم شد که تو را یاری کند، تا با نگوهرش شوهر خود رو به رو نگرددی و پس از این بیشتر به عزا خانه فرزندم بروی. بانوی تازه مسلمان عرض کرد: ای بانو! خانمی را در مطبخ می بینم که مشغول غذا پختن و بیش از همه بی قرار است، او کیست؟ فرمود: نزد او برو و از خودش بپرس. بانوی تازه مسلمان رفت و پای او را بوسه داد و نامش را از او سؤال کرد؟ فرمود: من زینب خواهر امام حسینم. در همین زمان زنان یهودی با هفتاد مهمان وارد شدند. وقتی که یهودیها خانه را در کمال آراستگی و نورافشانی دیدند و بی خوش غذاها به مشام شان رسید و

در جریان واقعه قرار گرفتند همه مسلمان شدند. [۱۹۶].

نفرین حضرت زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ زَيْنَب (س) گفت: کنار خیمه ایستاده بودم، ناگاه مردی کبود چشم به سوی خیمه آمد (و آن خولی بود) و آنچه در خیمه یافت، ربود. امام سجاد (ع) روی فرش پوستی خوابیده بود، آن نامرد آن پوست را آن چنان کشید که امام سجاد (ع) روی خاک زمین افتاد، سپس او به من متوجه شد و مقنعه ام را کشید و گوشواره ام را از گوشم بیرون آورد که گوشم پاره شد، و در عین حال گریه می کرد. گفتم: غارت می کنی در عین حال گریه می کنی؟ گفت: برای مصایبی که بر شما اهل بیت پیامبر (ص) وارد شده گریه می کنم. گفتم: خداوند دستها و پاهایت را قطع کند و در آتش دنیا قبل از آخرت بسوزاند. هنگامی که مختار روی کار آمد و به دستور او خولی را دستگیر کرده و نزدش آوردند، مختار به او گفت: تو در کربلا چه کردی؟ جواب داد: به خیمه علی بن الحسین امام سجاد (ع) رفتم، روسری و گوشواره زینب (س) را کشیدم و ربودم. مختار گریه کرد و گفت: در این هنگام زینب (س) چه گفت: خولی جواب داد: گفت خدا دستها و پاهایت را قطع کند و تو را در آتش دنیا قبل از آخرت بسوزاند، مختار گفت: سوگند به خدا، خواسته او را بر می آوردم، آن گاه دستور داد دستها و پاهای خولی را بریدند و او را آتش زدند. [۱۹۷].

توسل به حضرت زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سید جلیل و فاضل نبیل، جناب آقای سید حسن برقی واعظ، ساکن قم، چنین مرقوم داشته اند: آقای قاسم عبدالحسینی، پلیس موزه آستانه مقدسه

حضرت معصومه (س) و در حال حاضر، یعنی سنه ۱۳۴۸، به خدمت مشغول است و منزل شخصی او در خیابان تهران، کوچه آقابقال برای این جانب حکایت کرد که در زمانی که متفقین محمولات خود را از راه جنوب به شوروی می بردند و در ایران بودند من در راه آهن خدمت می کردم. در اثر تصادف با کامیون سنگ کشی یک پای من زیر چرخ کامیون رفت و مرا به بیمارستان فاطمی شهرستان قم بردند و زیر نظر دکتر مدرسی که اکنون زنده است و دکتر سیفی معالجه می نمودم، پایم ورم کرده بود به اندازه یک متکا بزرگ شده بود و مدت پنجاه شبانه روز از شدت درد حتی یک لحظه خواب به چشمم نرفت و دایما از شدت درد ناله و فریاد می کردم. امکان دانست کسی دست به پایم بگذارد؛ زیرا آن چنان درد می گرفت که بی اختیار می شدم و تمام اطاق و سالن را صدای فریادم فرا می گرفت و در خلال این مدت به حضرت زهرا و حضرت زینب و حضرت معصومه (س) متوسل بودم و مادرم بسیاری از اوقات در حرم حضرت معصومه می رفت و توسل پیدا می کرد و یک بیچه که در حدود سیزده الی چهارده سال داشت و پدرش کارگری بود در تهران در اثر اصابت گلوله ای مثل من روی تختخواب پهلوی من در طرف راست بستری بود و فاصله او با من در حدود یک متر بود و در اثر جراحات و فرو رفتن گلوله، زخم تبدیل به خوره و جذام شده بود و دکترها از او مأیوس بودند و

چند روز در حال احتضار بود و گاهی صدای خیلی ضعیفی از او شنیده می شد و هر وقت پرستارها می آمدند می پرسیدند تمام نکرده است؟ و هر لحظه انتظار مرگ او را داشتند. شب پنجاهم بود. مقداری مواد سمی برای خود کشی تهیه کردم و زیر متکای خود گذاشتم و تصمیم گرفتم که اگر امشب بهبود نیافتم خود کشی کنم؛ چون طاقتم تمام شده بود. مادرم برای دیدن من آمد، به او گفتم: اگر امشب شفای مرا از حضرت معصومه گرفتی فبها، و الا صبح جنازه مرا روی تختخواب خواهی دید و این جمله را جدی گفتم، تصمیم قطعی بود. مادر مغروب به طرف حرم مطهر رفت همان شب مختصری چشمانم را خواب گرفت، در عالم رؤیا دیدم سه زن مجلله از درب باغ (نه درب سالن) وارد اطاق من که هما بچه هم پهلوی من روی تخت خوابیده بود آمدند یکی از زنها پیدا بود شخصیت او بیشتر است و فهمیدم که اولی حضرت زهرا و دومی حضرت زینب و سومی حضرت معصومه سلام الله علیهم اجمعین - هستند حضرت زهرا جلو، حضرت زینب پشت سر و حضرت معصومه ردیف سوم می آمدند مستقیم به طرف تخت همان بچه آمدند و هر سه پهلوی هم جلو تخت ایستادند حضرت زهرا (س) به آن بچه فرمودند: بلند شو. بچه گفت: نمی توانم فرمودند: بلند شو. گفت: نمی توانم فرمودند: تو خوب شدی. در عالم خواب دیدم بچه بلند شد و نشست من انتظار داشتم به من هم توجهی بفرمایند، ولی بر خلاف انتظار حتی به سوی تحت من توجهی نفرمودند، در این اثناء از خواب پریدم

و با خود فکر کردم معلوم می شود آن بانوان مجلله به من عنایتی نداشتند. دست کردم زیر متکا و سمی که تهیه کرده بود بر دارم و بخورم، با خود فکر کردم ممکن است چون در اتاق ما قدم نهاده اند از برکت قدوم آنها من هم شفا یافته ام، دستم را روی پایم نهادم دیدم درد نمی کند، آهسته پایم را حرکت دادم دیدم حرکت می کند، فهمیدم من هم مورد توجه قرار گرفته ام، صبح شد پرستارها آمدند و گفتند: بچه در چه حال است به این خیال که مرده است، گفتم: بچه خوب شد، گفتند چه می گویی؟! گفتم حتما خوب شده، بچه خواب بود، گفتم بیدارش نکنید تا اینکه بیدار شد، دکترها آمدند هیچ اثری از زخم در پایش نبود گویا ابدًا زخمی نداشته اما هنوز از جریان کار من خبر ندارند. پرستار آمد باند و پنبه را طبق معمول از روی پای من بردارد و تجدید پانسمان کند چون ورم پایم تمام شده بود، فاصله ای بین پنبه ها و پایم بود، گویا اصلاً زخمی و جراحی نداشته. مادرم از حرم آمد، چشمانش از زیادی گریه ورم کرده بود، پرسید: حالت چطور است؟ نخواستم به او بگویم شفا یافتم؛ زیرا از فرح زیاد ممکن بود سخته کند، گفتم: بهتر هستم رو عصایی بیاور برویم منزل. با عصا (البته مصنوعی بود) به طرف منزل رفتم و بعداً جریان را نقل کردم. و اما در بیمارستان، پس از شفا یافتن من و بچه، غوغایی از جمعیت و پرستارها و دکترها بود، زبان از شرح آن عاجز است، صدای گریه و صلوات، تمام فضای اطاق و

شفای بیماری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ حضرت حجه الاسلام حاج شیخ محمد تقی صادق در تحقیقاتی که در مورد داستان ذیل کرده و برای مرحوم آیه الله العظمی بروجردی (ره) نوشته و فرستاده که ترجمه آن این است که معظم له بعد از سلام و درود به مخاطب خود و به تمام مؤمنین از شیعه آل محمد (ص) می نویسد: و تقدیم می دارم به سوی تو کرامت را که هیچ گونه شک و شبهه ای در او نباشد و آن کرامت از علیا مکرمه حضرت زینب (س) بانوی بانوان عالم و برگزیده امت است و آن قضیه این است که: زنی به نام فوزیه زیدان از خاندان مردمی صالح و متقی و پرهیزکار در یکی از قراء (روستاهای) جبل عامل به نام جوویه مبتلا به درد پای بی درمانی شد تا جایی که به عنوان عمل جراحی متوسل به بیمارستانهای متعددی گردید ولی نتیجه این شد که سستی در رانها و ساق پای وی پدید آمد و هیچ قادر به حرکت نبود، مگر اینکه نشسته و به کمک دو دست راه می رفت و روی همین اصل بیست و پنج سال تمام خانه نشین شد و به همان حال صبر می کرد و مدام با این حال می بود تا اینکه عاشورای آقا ابی عبدالله الحسین (ع) فرا رسید ولی او دیگر از مرض به ستوه آمده بود و عنان صبر را از دست او گرفته، ناچار برادران و خواهران خود را که از خوبان مؤمنین به شمار می روند خواست و از آنان تقاضا کرد که او را به حرم

حضرت زینب (س) در شام برده تا در اثر توسل به ذیل عنایت دختر کبرای علی (ع) شفا یافته و از گرفتاری مزبور به در آید ولی برادران پیشنهاد وی را نپذیرفتند و گفتند که شرعا مستحسن نیست که تو را با این حال به شام ببریم و اگر بناست حضرت تو را شفا دهد همین جا که در خانه ات قرار داری برای او امکان دارد. فوزیه هر چه اصرار کرد بر اعتذار آنان می افزود ناچار وی خود را به خدا سپرده و صبر بیشتری را پیشه نمود، تا اینکه در یکی از روزهای عاشورا در همسایگی مجلسی عزایی جهت حضرت سیدالشهداء (ع) بر پا بود فوزیه به حال نشسته و به کمک دو دست به خانه همسایه رفت، از بیانات و عاظ استماع کرد و دعا کرد و توسل نمود و گریه زیادی کرد، تا اینکه بعد از پایان عزاداری با همان حال به خانه بر می گردد. شب با حال گریه و توسل بعد از نماز می خوابد و نزدیک صبح بیدار می شود که نماز صبح را بخواند می بیند هنوز فجر طالع نشده او به انتظار طلوع فجر می نشیند در این اثناء متوجه دستی می شود که بالای میج وی را گرفته و یک کسی به او می گوید: (قومی یا فوزیه) برخیز ای فوزیه. او با شنیدن این سخن و کمک آن دست فوری بر می خیزد و به دو قدمی خود می ایستد و از عقاب و پای بندی که از او برداشته شده بی اندازه مسرور و خوشحال می شود. آن وقت نگاهی به راست و چپ

می کند، احدی را نمی بیند. سپس رو می کند به مادرش که در همان اطاق خوابیده بود و بنا می کند به «الله اکبر» و «الا اله الا الله» گفت وقتی که مادرش او را به آن حال دید مبهوت شد سپس از نزد مادرش بیرون دوید و به خارج از خانه رفت و صدای خود را به «الله اکبر» و «لا اله الا الله» بلند کرد تا اینکه برادرانش با صدای خواهر به سوی او می آیند وقتی آنان او را به آن حال غیر مترقبه دیدند، صدا به صلوات بلند کردند. آن گاه همسایگان خبردار می شوند، و آنها نیز صلوات و تهلیل و تکبیر بر زبان جاری می کنند. این خبر کم کم به تمام شهر رسید و سایر بلاد و قراء مجاور نیز خبردار می شوند و مردم از هر جانب برای دیدن واقعه می آیند و تبرک می جویند و خانه آنها مرکز رفت و آمد مردم دور و نزدیک می شد. پس سلام و درود بی پایان بر تربت پاک مکتب وحی حضرت زینب (س) باد. [۱۹۹].

برطرف شدن حاجت یک هندی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ یکی از علمای بزرگوار می گوید: متولی حرم حضرت زینب (س) فرمود: یک روز یک هندی آمد جلوی صحن حضرت زینب دستش را دراز کرد و چیزی گفت. دیدم یک سکه طلایی در دست او گذاشته شد. رفتم پیشش و گفتم: این سکه را با پول من عوض می کنی. مرد هندی با تعجب گفت: برای چه؟ گفتم: برای تبرک. با تعجب گفت: مگر شما از این سکه ها نمی گیرید من بیست سال است که هر روز

یک سکه می گیرم و در شهر شام زندگی می کنم.

نتیجه احترام یک سنی به زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ کی از شیعیان، به قصد زیارت قبر بی بی حضرت زینب (س) از ایران حرکت کرد تا به گمرک، در مرز بازرگان، رسید. شخصی که مسئول گمرک بود، پیرزن را خیلی اذیت کرد و به شدت او را آزار روحی داد. مرتب سؤال می کرد: برای چه به شام می روی؟ پولهایت را جای دیگر خرج کن. زن گفت: اگر به شام بروم، شکایت تو را به آن حضرت می کنم. گمرکچی گفت: برو و هر چه می خواهی بگو، من از کسی ترسی ندارم. زن پس از اینکه خودش را به حرم و به قبر مطهر رساند، پس از زیارت با دلی شکسته و گریه کنان عرض کرد: ای بی بی! تو را به جان حسین ات انتقام مرا از این مرد گمرکچی بگیر. زن هر بار به حرم مشرف می شد، خواسته اش را تکرار می کرد. آن شب در عالم خواب بی بی زینب (س) را دید که آن را صدا زد. زن متوجه شد و پرسید: شما کیستید؟ حضرت زینب (س) فرمود: دختر علی بن ابی طالب (ع) هستم، آیا از این مرد شکایت کردی؟ زن عرض کرد: بله، بی بی جان! او به واسطه دوستی ما به شما مرا به سختی آزار داد من از شما می خواهم انتقام مرا از او بگیرید. بی بی فرمود: به خاطر من از گناه او بگذر. زن گفت: از خطای او نمی گذرم. بی بی سه بار فرمایش خود را تکرار کرد و از زن خواست که گمرکچی را عفو کند و در هر بار زن با سماجت

بسیار بر خواسته اش اصرار ورزید. روز بعد زن خواسته اش را دوباره تکرار کرد. شب بعد هم بی بی را در خواب و به زن فرمود: از خطای گمرکچی بگذر. باز هم زن حرف بی بی را قبول نکرد و بار سوم بی بی به او فرمود: او را به من ببخش، او کار خیر کرده و من می خواهم تلافی کنم. زن پرسید: ای بانوی دو جهان! ای دختر مولای من، این مرد گمرکچی که شیعه نبود، این قدر مرا اذیت کرد، چه کاری انجام داده که نزد شما محبوب شده است؟ حضرت فرمود: او اهل تسنن است، چند ماه پیش از این مکان رد می شد و به سمت بغداد می رفت. در بین راه چشمش به گنبد من افتاد، از همان راه دور برای من تواضع و احترام کرد. از این جهت او بر ما حقی دارد و تو باید او را عفو کنی و من ضامن می شوم که این کار تو را در قیامت تلافی کنم. زن از خواب بیدار شد و سجده شکر را به جای آورد و بعد به شهر خود مراجعت کرد. در بین راه گمرکچی زن را دید و از او پرسید: آیا شکایت مرا به بی بی کردی؟ زن گفت: آری اما بی بی به خاطر تواضع و احترامی که به ایشان کردی، تو را عفو کرد. سپس ماجرا را دقیق بازگو کرد. مرد گفت: من از قوم قبیله عثمانی هستم و اکنون شیعه شدم. سپس ذکر شهادتین را به زبان جای کرد.

شفای یک جوان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مصری نقل می کرد: روزی در حجره بودم، زنی باوقار و با حجاب و

متانت نزد من آمد و متاعی طلب کرد. سؤال کردم: مادر! چرا پریشانی؟ عرض کرد: ای جوان مصیر! یک فرزند بیشتر ندارم، آن هم به مرض سل مبتلا شده و تمام پزشکان از درمان او عاجز مانده اند حالا آمده ام و آذوقه ای مهیا کنم و به وطن باز گردم. مردی مصری گفت: می شود امشب را در منزل ما مهمان شوی، تا من هم طیبی سراغ دارم و فرزند تو را نزد او می برم، زن رفت و پسر را آورد و گفت: من هر چه طیب بوده بردم. مرد مصری رفت در مقام حضرت زینب (س) در مصر، و طولی نکشید برگشت و به زن گفت: آماده باش برویم. وقتی که زن با فرزند خود به همراه مرد مصری وارد حرم حضرت زینب کبری (س) شدند، زن تعجب کرد و گفت: این جا که کسی نیست. چون این زن مسلمان نبود و به این چیزها عقیده نداشت، ولی مصری گفت: شما برو و استراحت کن. زن در گوشه حرم خوابش برد. اما مرد مصری وضو گرفت و جوان را به همراه یک روسری به حرم بسته و شروع به عبادت نماز و دعا و التماس کرد. ناگهان دید مادر جوان که خوابیده بود، بیدار شد و نزد جوان آمد و بی اختیار گریه کنان دنبال در ضریح می گردد و جوانش بلند شد و با مادر مشغول زیارت ضریح و حرم مطهر بی بی شدند. مرد مصری مرتب سوال می کرد که چه شده؟ زن جواب داد: خواب بودم، دیدم زن جوانی وارد ضریح شد که دستش را به پهلو گرفته بود. وقتی وارد شد، خانم مجلله ای

که در حرم بود، دست و پاهای او را بوسید و به بی بی فرمود: ای نور چشم من! این جوان مسیحی را در خانه ات آورده اند، دست خالی بر مگردان. گفت: مادر! خدا را به جان شما قسم دادم تا حاجت این را روا کند. یک وقت دیدم که مادر وارد جایی شد که همه در پیش پای او برخاسته و حضرت فاطمه (س) فرمود: یا جدا، یا رسول الله! در خانه زینب آمده، و رسول خدا (ص) از خدا خواست تا جوان را شفا عنایت فرماید.

شفای پسری که از بام سرنگون شده بود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مرحوم سید کمال الدین رقی، که زمانی مسئولیت واحد تأسیسات و برق صحن مقدس حضرت زینب (س) را به عهده داشت، برای یکی از دوستان خود چنین تعریف می کرد: روزی پسری به نام «صاحب» مشغول چراغانی مناره های حرم حضرت زینب (س) برای جشن مبعث بود که از بالای پشت بام به وسط حیاط صحن سرنگون شد. مردم جمع شدند و بلافاصله او را به بیمارستان عباسیه شهر شام منتقل کردند و به علیت حال بسیار وخیم او، توسط پزشکان بستری شد. خود او نقل می کند: هنگامی که در روی تخت دراز کشیده بودم، ناگهان بی بی مجلله ای دست یک دختر کوچک را گرفته و آن دختر فرمود: اینجا چه می کنی؟ بر خیز و برو کارت را انجام بده. و باز ادامه داد: عمه جان! بگو برو و کارش را انجام بدهد. بی بی اشاره فرمود: برو کارت نیمه تمام مانده. من که ترسیده بودم، با همان لباس بیمارستان از روی تخت بلند شدم و فرار کردم. در خیابان افرادی که مرا آورده

بودند با تعجب از من پرسیدند: اینجا چه می کنی؟ و چرا از بیمارستان بیرون آمدی؟ من شرح واقع را گفتم و خلاصه، این واقعه، مشهور آن زمان شهر شام شد.

یهودی و طلب فرزند از زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ نقل می کنند: در بروجرده مردی یهودی بود به نام یوسف، معروف به دکتر. او ثروت زیادی داشت ولی فرزند نداشت. برای داشتن فرزند چند زن گرفت، دید از هیچ کدام فرزندی به دنیا نیامد. هر چه خود می دانست و هر چه گفتند عمل کرد، از دعا و دارو، اثر نبخشید. روزی مأیوس نشسته بود، مرد مسلمانی نزد او آمد و پرسید: چرا افسرده ای؟ گفتم، چرا نباشم، چند میلیون مال و ثروت برای دشمنان جمع کردم! من که فرزندی ندارم که مالک شود. اوقات وارث ثروت من می شود. مرد مسلمان گفت: من راه خوبی بهتر از راه تو می دانم. اگر توفیق داشته باشی، ما مسلمانان یک بی بی داریم، اگر او را به جان دخترش قسم بدهی، هر چه بخواهی، از خدا می خواهد. تو هم بیا مخفی برو حرم زینب (س) و عرض حاجت کن تا فرزنددار شوی. می گوید: حرف این مرد مسلمان را شنیدم و به طور مخفی از زنها و همسایه هایم و مردم با قافله ای به دمشق حرکت کردم. صبح زود رسیدیم، ولی به هتل نرفتم، اول غسل و وضو و بعد هم زیارت و گفتم: آقا یا رسول الله! دشمن تو و دامادت در خانه فرزندت برای عرض حاجت آمده، حاشا به شما بی بی جان! که مرا ناامید کنی. اگر خدا به من فرزندی دهد، نام او را از

نام ائمه می گذارم و مسلمان می شوم. او با قافله برگشت. پس از سه ماه متوجه شد که زنش حامله است، چون فرزند به دنیا آمد و نام او را حسین نهادند و نام دخترش را زینب. یهودیها فهمیدند و اعتراضها به من کردند که چرا اسم مسلمانها را برای فرزندت انتخاب کردی. هر چه دلیل آوردم نشد قصه را بازگو کردم ناگهان دیدم تمام یهودیهایی که در کنار من بودند با صدای بلند گفتند: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله» و همه مسلمان شدند.

درک عظمت اهل بیت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ زمانی که اهل بیت (ع) را با آن وضع ناراحت کننده و بدون پوشش مناسب، سوار شتران برهنه وارد شام نمودند و مردم به آنها می نگریستند و برخی آنان را مورد اذیت و آزار قرار می دادند، یکی از شیعیان از دیدن این منظره بسیار ناراحت شد و تصمیم گرفت خود را به امام سجاد (ع) برساند، ولی موفق نشد. خود را خدمت حضرت زینب (س) رسانید و عرض کرد: ای پاره تن زهرا! شما از کسانی هستید که جهان به خاطر وجود شما آفریده شده، متحیرم که چرا شما را به این صورت می بینم. حضرت زینب (س) با دست مبارک اشاره به آسمان نمود و فرمود: آن جا را بنگر تا عظمت ما را درک نمایی. آن شخص نگاه می کند، ناگاه لشکریان زیادی را میان زمین و آسمان مشاهده می نماید که از کثرت به شماره نمی آید و همچنین مشاهده می کند که جلو اهل بیت (ع) کسی ندا

می دهد که چشمهای خود را از اهل یتیمی که ملایکه به آنها نامحرم هستند، بیوشانید. [۲۰۰].

نفرین زینب در حق بحر بن کعب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بحر بن کعب (یا ابجر) را آوردند ابراهیم رو به او گفت: راست بگو، در روز عاشورا چه کردی؟ وای بر تو باد! ابجر گفت: کاری انجام نداده ام، فقط روسری زینب را از سرش گرفتم و گواشواره ها را از گوشش کندم، به حدی که گوشه‌هایش را پاره نمود... ابراهیم در حالی که گریه می کرد گفت: وای بر تو! آیا چیزی به تو نگفت. ابجر گفت: چرا، او به من گفت: خداوند دستها و پاهای تو را بشکند و با آتش دنیا قبل از آخرت تو را بسوزاند! ابراهیم رو به او کرد و گفت: ای وای بر تو! آیا از خدا و رسول خدا (ص) خجالت نکشیدی و رعایت حال جد او را ننمودی؟ آیا هرگز دلت به حال او نسوخت و به حال او رقت و رأفت نیاوردی؟ ابراهیم گفت: دستهای را جلو بیار. او دسته را جلو آورد. در همان لحظه دستور داد آنها را قطع کنند. سپس ابراهیم پاهای او را نیز قلم نمود و چشمان او را بیرون آورد و با انواع عذاب و شکنجه ها به درک واصل ساخت.

سکوت محض در هنگام خواندن خطبه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ در دروازه کوفه در آن ازدحام و شلوغی که صدا به کسی نمی رسد، زینب (س) می خواست حق را ظاهر کند و خطبه ای انشاد فرماید. هیچ کس گوش نمی کرد. سر و صدای لشکر و هیاهوی تماشاچیان و هلهله ایشان نمی گذاشت صدا به کسی برسد که ناگاه به قوه ولایت اشاره فرمود: «اشارت الی الناس ان اسکتوا فارتدت الاصوات و سکنت الاجراس» ساکت شوید! همه صداها گرفته شد، بلکه به همان اشاره

زنگهای گردن اسبها و قاطرها و شترها ایستاد و در یک سکوت محض خطبه غرایش را انشاد فرمود و حق را ظاهر ساخت [۲۰۱].

متوسل شوید، مأیوس نمی شوید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ که را حاجتی باشد، دنیوی و اخروی، هر گاه متوسل به خانه آن مظلومه شود، مأیوس نخواهد شد؛ چرا که انجام مقاصد از قبیل رحمت اند و اعطای هر مطلبی، رحمتی است خاص. و چون آن مکرمه، عالم به رحمت، و قادر بر اعطای هر گونه موهبات می باشد، چگونه ممکن است کسی در خانه او روی برد و مأیوس گردد؟ با آن جود و کرم که جلی خانواده محمدی بوده؟! با اینکه هر یک از صدماتی را که متحمل شد، مکافات دنیوی و ثواباتی اخروی دارد، که محتاج به تفصیل می باشد و آن منافی با غرض است. ولی اجمالاً این مکرمه در این عالم از علایق خود دور مانده زیرا کسانی را که از علاقه خود در این عالم دور افتاده اند هر گاه به او متوسل شوند - احتراماً لها - به علایق خود رسند. [۲۰۲].

اولین سفر به شام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ حاج سید حسن ابطحی گوید: در سفری که به شام رفتم، با ماشین شخصی با خانواده ام همسفر بودیم. حدود دویست کیلومتر که به شام مانده بود، عیبی در موتور ماشین پیدا شد که به هیچ وجه روشن نمی شد. در این بین، آقا مهدی در بیابان با ماشین بنزش پیدا شد و با کمال محبت ماشین ما را بکسل کرد و به شهر شام آورد، ولی از این موضوع خیلی ناراحت بودم و به حضرت زینب (س) عرض کردم! چرا ما با این وضع در سفر اول وارد شام شدیم؟! شب در عالم رؤیا خدمت حضرت زینب (س) رسیدم، حضرت در جواب من فرمودند: آیا نمی خواهی شباهتی به

ما داشته باشی؟ مگر نمی دانی ما در سفر اولی که به شام آمدیم، اسیر بودیم و چه سختی ها کشیدیم؟ تو هم چون از ما هستی (و سید هستی) باید در اولین سفری که به شام وارد می شوی اسیروار وارد شوی. [۲۰۳].

توسل به زینب کبری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مرحوم بهبهانی، بانی شبستان مسجد نقل می کرد. پدرم قبل از تمام شدن کار شبستان مسجد، به مرض موت مبتلا شد و در آن حال وصیت نمود که «مبلغ دوازده هزار دینار حواله را صرف اتمام کار مسجد نماید». زمانی که فوت کرد، به منظور احترام به پدر و اشتغال به مجالس ترحیم، چند روزی کار ساختمان تعطیل شد. شبی در عالم خواب پدرم را دیدم که به من گفت: چرا کار مسجد را تعطیل کردی؟ گفتم: به منظور احترام به شما و اشتغال به مجالس ترحیمتان. در جوابم گفت: اگر می خواستی برای من کاری بکنی، نباید کار ساختمان مسجد را تعطیل می کردی. زمانی که بیدار شدم تصمیم به اتمام کار ساختمان مسجد نمودم به این منظور بای حواله دینارهایی که پدرم در وصیت خود عنوان کرده بود وصول کرده و از آن مصرف می نمودم. اما هر چه بیشتر جست و جو می کردم حواله ها پیدا نمی شد هر جا که احتمال وجود حواله ها می رفت گشتم، اما خبری از حواله ها نبود. سرانجام در حالی که بسیار ناراحت بودم به مسجد رفته و متوسل به حضرت زینب (س) شدم و خدا را به حق آن ساعتی که امام حسین (ع) و زینب (س) از یکدیگر وداع نمودند قسم دادم. ناگهان خوابم برد. پس از مدتی بیدار

شدم و دیدم همان ورقه ای که حواله ها داخل آن بود کنار من است از همان ساعت کار مسجد را ادامه دادم تا به اتمام رسانیدم و همیشه این کرامت را برای دیگران نقل می کنم. [۲۰۴].

گزیده اشعار در منقبت زینب

دختر دریای نجات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ چاک شده سینه گل از غمت ای همه شب ناله گل همدمتسینه به سینه غم تو راز شد شاهد شب های پر آواز شد گوهر دریای عفافی شما در حیایی و عزیز خدا آن که دلش با تو هم آوا شده موج شکن در دل دریا شده با تو حدیث غم یاران شنید نغمه پر درد بهاران شنید وارث اشک و غم و آه علی! دفتر صبری و نگاه علیا تو شده کاخ ستم واژگون گشته به دریای عدم رهنموندر حیا را چو تو خود مظهري آینه دار ره هر باوریا تو زمین فخر فروشد به صبر دست بشوید ز تمنای ابرغیرت آن دست بریده تویی ناله آن زخم چکیده توییگرچه برادر به فراتش رسید آب بدید و لب خود را ندید تشنه اگر وارد پیکار شد سیر به دست شه کرار شد کرب و بلا بود و عطش در خروش ناله گل بود و غروری خموش طفل عطش سینه خون را مکید کرب و بلا در شطی از خون دمید

با یادش، ظهر عاشورا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ زینب! بیار آب گلوی حسین را پر کن تو شور اشک سبوی حسین راظهر است و یک نسیم که آشفته می کند با دست هاش مشرق موی حسین را زینب! غبار فاجعه نزدیک می شود زینب! بین! مقابل روی حسین رادر ناگهان ضربه یک تیغ، یک تبر پر شد فضای باغچه بوی حسین را زینب! به اهل کوفه، به نامردمان بگو: آری! خدا خرید گلوی حسین را

کاروان اشک

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ نویسم نامه ای با اشک و خون از زبان داغ داران قرونکاروان اشک و محمل های آه در میان لاله ها می جست راهلاله ها از سینه های چاک چاک می دمید از سینه گلگون خاکبال های سوگ در پرواز بود پرده های آه در آواز بود کاروان را طاق این راه نیست از دل زینب کسی آگاه نیستدست ها در آرزوی پیکرند مرغکان عشق، بی بال و پرنددشت می گرید در آغوش غروب وای از سیمای مدهوش غروب!ساقه های نیزه گل داده ست، آه! دست ها هر سوی افتاده است، آه! می دود در لاله ها خون حسین وای از رخسار گلگون حسینزینب و بدرود مهمانان خاک زینب و گلزخم های چاک چاکجامه های زخم بر اندامشان پیشگامان رهایی، نامشانهر طرف سروی به خاک افتاده است وین طلوع سرخ هر آزاده استپیشگامان، ارغوانی گشته اند لاله رویان، جاودانی گشته اند

تا ربیعین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اگر عزم جنون تازی کند سر به روی نیزه جانبازی کنددل اگر در سینه گردد عشقباز سر به روی نیزه گردد سر فرازدل اگر در عاشقی دل داده است سر به روی نیزه بردن ساده استچون جنون در دشت دل گل می کند بال

نی سر تغزل می کندظهر عاشورا، عزیز بوترا ب شد به جنگ آخرین پا در رکابنقل شیرین جنون در باده کرد ذوالجناح عشق را
آماده کردبعد از آن بهر وداع آخرین راند سوی خیمه ها سلطان دینابتدای کار، آن شاه شهید روبه روی خیمه زینب رسیدماه
بانوی حرم بیرون بیا! دختر تیغ دو دم بیرون بیا!خواهرم! این جنگ جنگی دیگر است در طریق عشق، خط

آخر استیادگار مادرم، زینب، بیا! خواهر غم پرورم زینب، بیا! چون که زینب، اسم خواهر را شنید از نهانگاه حرم بیرون دوید در مقابل دید اسب شاه را بر کشید از سینه داغ آه رادید زینب، یادگار ذوالفقار بار دیگر کرده عزم کارزار ناگهان سرتاسرش آتش گرفت اشک در چشم ترش آتش گرفت زانوانش ناتوان، خم شد، نشست پایه های آسمان گویی شکستبر زمین دستی و دستی بر کمر پا شد از نو زینب خونین جگر بر گل روی برادر رو نمود گریه بر آن چشم و آن ابرو نمود به شکوه گیسوانت یا حسین! به دو قوس ابروانت یا حسین! جان صد زینب به قربان سرت یک تقاضا دارد از تو خواهر تمامدر ما، دختر ختم رسل آن که پر پر شد به تیغ غم چو گلچند دفعه لحظه های آخرش گفت با این دختر غم پرورش زینب من! در زمین کربلا می شود سر از حسین من جدا پیش از آن که وقت را از کف دهی بر گل افتد قد آن سرو سهدست بگشا و گلویش را ببوس آن گلوی غنچه بویش را ببوس جان صد زینب به قربان سرت یک تقاضا دارد از تو خواهر تخم بشو، قدری الف را دل کن زینب را غرق عشق و حال کنای به قربان قد و بالای تو خواهر محنت کش تنهای تو خم بشو، قربان عطر و رنگ و روت تا ببوسم غنچه ناز گلوتشد پیاده از فراز قاچ زین تکسوار عاشقی، سلطان دینخم شد و بازوی خواهر را گرفت خواهر غمدیده را در برگرفت آفتاب آمد قرین ماهتاب گویا گل شد هم آغوش گلابدست دور گردن خواهر فکند گریه اهل حرم آمد بلندخواهرم، زینب، تو ای

سنگ صبور! قد بکش، بشکوه، ای کوه غرور! گر چه غمگینی، به ظاهر شاد باش مرهم زخم دل سجاد باشای زبانت، ذوالفقار حیدری در نگاهت، صولت پیغمبریشانه هایت وارث حلم حسن بعد از این، هستی رسول خون منتازه این آغاز فصل عاشقی ست خواهرم کار تو اصل عاشقی ستگر رسول خون من باشی، خوش است باز هم معجون من باشی، خوش استباز هم روشن ترین کوکب بمان زینب من! باز هم زینب بمانبعد از آن رو کرد بر اهل حرم کای عزیزان، اهل بیت رنج و غم! بانوان بی قرینه...الوداع ام لیلا و سکینه...الوداعموسم موعود پیغمبر رسید فصل سرخ سینه و خنجر رسیده ماه بانوی حرم، بیرون بیا! دختر تیغ دو دم، بیرون بیا! ذوالجناح آمد چه زینی، واژگون ذوالجناح آمد، چه یالی، غرق خونذوالجناح آمد، نگاهش پر غبار ذوالجناح آمد، ولیکن بی سوارآنکه بر نی نور حق را منجلی ست بی گمان رأس حسین بن علی ستسرنگو، خورشید روی نیزه رفت جا به جا لرزید پشت عرش هفتسر به ریوی نیزه دیدن مشکل است خاصه آن سر، که جگر گوشه دل استآه از آن دم که میان قتلگاه زینب آمد بر فراز نعش شاهتا به نعش بی سرش نزدیک شد آسمان در چشم او تاریک شددید با چشمش ولی باور نداشت تن همان تن بود، اما سر نداشتگفت: ای نعشی که این سان بی سری تو همان نو باوه پیغمبری؟ گفت: ای فرزند زهرای بتول! حاجی حج جنون، حجت قبولناگهان خورشید را بر نیزه دید مشت زد چاک گریبان را دریدای برادر! بی تو روز و شب مباد در زمانه بعد از این زینب مبادای برادر! کاشکی زینب نبود

جان خواهر! کاشکی زینب نبود بعد از این از کربلا تا شام تا می شوم بر ناقه عریان سوار بعد از این ای چلچراغ خانه ام تازیانه می خورد بر شانه امناله من تا مدینه می رود خار در پای سکنه می رود حرفها از این و آن خواهم شنید طعنه ها از کوفیان خواهم شنید کوفه، شهر گول و نیرنگ و فریب کوفه، شهر آشنایان غریب! بعد از این ماییم و فصل بی کسی بعد از این ما و غم و دلواپسیای سر سلطان دین، ای تاج نور! کی روا باشد که باشی در تنور؟ طاقتم کو، بنگرم چوب یزید می خورد کنج لب شاه شهید این همه داغ و بلیه مشکل است دیدن مرگ رقیه مشکل است یاد از دیروز و از آن آب و تاب آه از فردا و از شام خرابای که معجز می ربایی از سرم زینب من، دختر پیغمبر امروز گاری، روزگاری داشتیم سایه سار از ذوالفقار ما چه شد؟ گر چه روزی این چنین موعود بود گوهر غلطان در خون... الوداع الوداع... ای پور ختم المرسلین تا به دیدار دگر، تا اربعین

میلاذ حضرت زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ تو مهر روشن و اوج خصال آینه ای عیار پاکی و حسن کمال آینه ایتو صبح صادق فجری، شکوه آینه ای تو حرف روشن و پاک زلال آینه ایدر آسمان اصالت به کهکشانشانی گواه مریم و صبح وصال آینه ایبه صبر و حلم محمد، شجاعتت چو علی ست به زهد فاطمه مانی، مثال آینه ایتویی پیام رسان قیام عاشورا تو مهر صلح حسن، هم مقال آینه ایولادت تو بود رویش صلابت و حجب تویی طراز نجابت جمال آینه ایتو الگویی به زنان و تو شمس

نسوانی تو زیوری به زمان و مدال آینه ایتو شعر سبز شگونی، تو بحر خوش یمنی بهار حسین و، الحق که فال آینه ایپام مکتب تو درس هر پرستار است تو شعر سبز بهار، اعتدال آینه ایتو زیب صبر و شکوهی فرشته تقوا تو قهرمان زنانی، جلال آینه ایطنین صاعقه مانی به بزم بد خواهان تو سیف ایزد و چونان هلال آینه ایغزل به وصف تو گر مختصر کند «قدسی» به قدر وسع و توان و مجال آینه ای

پیام خون حضرت زینب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قتی به دل داغ برادر ماند و زینب یک کربلا غم در برابر ماند و زینبوقتی شهادت حرف آخر را رقم زد غمنامه تنهای بی سر ماند و زینبوقتی خزان بر سرخی آلاله ها زد صحرائی از گل های پرپر ماند و زینبوقتی که آتش با قساوت همزبان شد در خیمه ها توفان آذر ماند و زینبوقتی غزالان حرم هر سو رمیدند موی پریشان، دیده تر ماند و زینبوقتی فضا خالی شد از پرواز یاران یک آسمان بی کبوتر ماند و زینب کربلا در کربلا مدفون نگردد در نینوا فریاد آخر ماند و زینب دیدیم جای گریه، جای ناله کردن «قد قامت» غوغای دیگر ماند و زینب دست علی از آستینش شد نمایان روح شجاعت های حیدر ماند و زینب هنگامه ای دیگر به پا شد کربلا را اوج تعهد، حفظ سنگر ماند و زینب تکمیل نهضت در بیانش جلوه گر شد وقتی پیام خون رهبر ماند و زینب

زینب، پاسدار لاله ها

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سوخت چوشم و پایداری می کرد دل از مژه جای اشک جاری می کرد شب دختر شیر حق به جای عباس از عترت عشق پاسداری می کرد

با پای برهنه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فتنه خونین که به بار آمده بود خورشید ولایت بر سر دار آمده بود با پای برهنه، دشت ها را زینب دنبال حسین، سایه وار آمده بود

پاورقی

[۱] خطابه زینب کبری (س) پشتوانه انقلاب امام حسین (ع) صفحات ۵۵ - ۵۷ اثر دانشمند محترم محمد مقیمی از انتشارات سعدی، به نقل از طراز المذهب، ص ۳۲ و ۲۲.

[۲] زینب کبری، ص ۱۳۹.

[۳] الخصائص الزینبیه، ص ۱۵۵ ناسخ التواریخ زینب (س) ص ۴۷.

[۴] (ع) ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری (س)، ج ۱، ص ۴۵ و ۴۶.

[۵] فاطمه زهرا (س) دل پیامبر، ص ۸۵۴.

- [۶] زینب کبری، ص ۱۳۷ و ۱۳۸.
- [۷] پیام آور کربلا، ص ۱۷.
- [۸] رہ توشہ راہیان نور، ص ۲۵۸.
- [۹] زینب کبری، ص ۱۳۷.]
- [۱۰] بحالانوار، ج ۴۵ ص ۶۴.
- [۱۱] زینب کبری، ص ۱۴۳.
- [۱۲] شیرزن کربلا، ص ۴۰.
- [۱۳] زینب کبری، ص ۱۵۳.
- [۱۴] ریاحین الشریعہ، ج ۳ ص ۶۴.
- [۱۵] رہ توشہ راہیان نور، ص ۲۶۰.
- [۱۶] زینب کبری، ص ۱۴۴ و ۱۴۵.
- [۱۷] زینب کبری، ص ۱۴۴.
- [۱۸] فاطمہ زہرا(س) شادمانی دل پیامبر، ص ۸۶۲.
- [۱۹] فاطمہ زہرا(س) شادمانی دل پیامبر، ص ۸۶۲.
- [۲۰] زندگانی فاطمہ زہرا و زینب، ص ۳۶.
- [۲۱] زندگانی فاطمہ زہرا و زینب، ص ۲۵.
- [۲۲] نگاہی کوتاہ بہ زندگانی حضرت زینب کبری، ص ۳۳ و ۳۴.
- [۲۳] منتخب التواریخ، ص ۹۳؛ سفینہ البحار، ج ۱ ص ۵۵۸.
- [۲۴] ریاحین الشریعہ، ج ۳، ص ۵۰.
- [۲۵] الخصائص الزینیہ ص ۲۶۰.

[۲۶] مراقد اهل بیت در شام از سید احمد فہری، ص ۶۸.

[۲۷] الخصائص الزینیہ ص ۲۱۰.

[۲۸] ریاحین الشریعہ، ج ۳، ص ۶۳.

[۲۹] تنقیح المقال، ج ۳ ص ۷۹.

[۳۰] زندگانی فاطمہ زہرا و زینب، ص ۱۲.

[۳۱] ریاحین الشریعہ ج ۳ ص ۴۱.

[۳۲]

ناسخ التواریخ حضرت زینب (س) ص ۷۴.

[۳۳] الخصائص الزینییه ص ۳۳۶.

[۳۴] ۲- فاطمه زهرا (س) شادمانی دل پیامبر ص ۸۶۲.

[۳۵] سیمای حضرت زینب، ص ۷۶.

[۳۶] همان منبع، ص ۸۵.

[۳۷] زینب کبری، نقدی ص ۶۲ و ۶۳.

[۳۸] سیمای حضرت زینب، ص ۸۹.

[۳۹] سیمای حضرت زینب، ص ۶۹.

[۴۰] حضرت زینب (س) پیام رسان شهیدان کربلا ص ۸.

[۴۱] زندگانی فاطمه زهرا و زینب، ص ۱۴.

[۴۲] حضرت زینب پیام رسان شهیدان کربلا ص ۲۸ و ۲۹.

[۴۳] زینب کبری، ص ۱۹۳.

[۴۴] فاطمه زهرا (س) شادمانی دل پیامبر ص ۸۶۲.

[۴۵] زینب کبری، ص ۱۴۳.

[۴۶] زینب کبری، ص ۱۹۴.

[۴۷] فروغ تابان کوثر، ص ۷۴ - ۷۶.

[۴۸] سیمای حضرت زینب ص ۱۱۴ - ۱۱۶.

[۴۹] بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۸۳.

[۵۰] نقدی زینب کبری، ص ۱۸ و ۱۹.

[۵۱] چهره درخشان قمر بنی هاشم، ص ۱۰۴.

[۵۲] سیمای حضرت زینب، ص ۸۲.

[۵۳] این القاب را از کتاب «زینب کبری» تألیف نقدی و «الخصائص الزینیه» تألیف جزائری و «الانوار القدسیه» دیوان آیه الله غروری اصفهانی و «عقیله الوحی» تألیف سید شرف الدین» می توانید به دست آورید.

[۵۴] اصول کافی، ج ۱ ص ۴۵۸؛ تحلیل سیره فاطمه ص ۱۷۰.

[۵۵] سیمای زینب کبری، ص ۴۴.

[۵۶] کامل الزیارات ص ۷۹۸ - ۸۰۰.

[۵۷] زینب کبری ص ۲۲.

[۵۸] سفینه البحار، ج ۲ ص ۳۳۹؛ طبرسی، ج ۱ ص ۴۱۴.

[۵۹] بطله کربلا، ص ۴۳.

[۶۰] نهج البلاغه فیض، خ ۱۹۳؛ ص ۶۵۱.

[۶۱] سیمای زینب کبری، ص ۴۵.

[۶۲] عقیله بنی هاشم، ص ۱۲.

[۶۳] فاطمه زهرا(س) شادمانی دل پیامبر ص ۸۵۳.

[۶۴] عقیله بنی هاشم ص ۱۳ و ۱۴.

[۶۵] زینب کبری، ص ۱۴۲.

[۶۶] ریاحین الشریعه ج ۳ ص ۷۴.

[۶۷] انوار البهیة ص ۸۳.

[۶۸] اخصائص الزینیه، ص ۱۷۸ و ۱۷۹.

[۶۹] ریاحین الشریعه،

ج ٣، ص ٧٨.

[٧٠] لهوف سيد بن طاووس، ص ٩٠.

[٧١] مقتل الشمس، ص ١٢٤.

[٧٢] عقيل بنى هاشم، ص ١٧ و ١٨.

[٧٣] سلام مرا به حبيب برسانيد. (فرسان الهيجاء؛ ج ١، ص ٩٢).

[٧٤] سيمای زينب كبرى، ص ٨٩.

[٧٥] سيمای زينب كبرى، ص ١١٦.

[٧٦] كبريت الاحمر، ص ٤٧٩.

[٧٧] (ع) كبريت الاحمر، ص ٤٧٩.

[٧٨] كتاب الارشاد ص ٤٤٠.

[٧٩] مقتل الحسين، مكرم، ص ٢٦٦.

[٨٠] عقيله بنى هاشم ص ٢٠.

[٨١] ارشاد، ج ٢ ص ٥ - ٩٧.

[٨٢] اكليل المصائب فى مصائب الاطايب ص ٢٤٥ و ٢٤٦.

[٨٣] زينب كبرى، ص ٢٢٢ و ٢٢٣.

[٨٤] زينب كبرى، ص ٢٢٣.

[٨٥] الخصائص الزينية، ص ١٦٤.

[٨٦] معالى السبطين، ج ٢ ص ٢٦.

[٨٧] سوگنامه آل محمد، ص ٣٤٢ و ٣٤٣.

[٨٨] زينب كبرى ص ٢٢٠.

- [٨٩] همان منبع، ص ٢٣٠.
- [٩٠] زينب كبرى، ص ٢٣١.
- [٩١] سوگنامه آل محمد، ص ٣٤٤.
- [٩٢] عقيله بين هاشم، ص ٢٨ و ٢٩.
- [٩٣] معالى السبطين، ج ٢ ص ٢٢.
- [٩٤] زينب كبرى (س) عقيله بنى هاشم، ص ١٠٧ و ١٧٨.
- [٩٥] عقيله بنى هاشم، ص ٣٠ و ٣١.
- [٩٦] كتاب الارشاد، ص ٤٦٦ و ٤٦٧.
- [٩٧] لهوف ص ١٤٣.
- [٩٨] سوگنامه آل محمد، ص ٣٩٠ و ٣٩١.
- [٩٩] كتاب الارشاد، ص ٤٦٥.
- [١٠٠] كبرت الاحمر، ص ١٦٢.
- [١٠١] الحوادث و الوقايع، ج ٣ ص ٢٣.
- [١٠٢] كتاب الارشاد، ص ٤٥٩.
- [١٠٣] الحوادث و الوقايع، ج ٣ ص ٢٣.
- [١٠٤] معالى السبطين ج ١ ص ٤١٥.
- [١٠٥] ترجمه ارشاد مفيد ج ٢ ص ١١٠.
- [١٠٦] سوگنامه آل محمد ص ٢٨٠.
- [١٠٧] لهوف ص ١٣٧.
- [١٠٨] الخصائص الزينبيه، ص ٢٩٦.

[١٠٩] رياض القدس، ج ٢ ص ٢٣٧.

[١١٠] سوگنامه آل محمد، ص ٢٨٨ و ٢٨٩.

[١١١] تذکره الشهداء، ص ١٥٦ و ١٥٧.

[١١٢] سوگنامه آل محمد، ص ٢٩١ و ٢٩٢.

[١١٣] زينب كبرى، ص ٢٣٧.

[١١٤] عقيله بنى

هاشم، ص ۳۴ و ۳۵.

[۱۱۵] زینب کبری، ص ۲۳۳ و ۲۳۴.

[۱۱۶] مصائب المعصومین مطابق نقل الوقایع و الحوادث، ج ۳ ص ۲۳۷.

[۱۱۷] سوگنامه آل محمد، ص ۳۷۹.

[۱۱۸] طراز المذهب، ج ۱ ص ۲۵۳.

[۱۱۹] سیمای حضرت زینب ص ۱۱۹.

[۱۲۰] سوگنامه آل محمد، ۳۸۱.

[۱۲۱] معالی السبطین، ج ۲ ص ۸.

[۱۲۲] بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۵۸ و ۵۹.

[۱۲۳] سوگنامه آل محمد، ص ۳۹۱.

[۱۲۴] معالی السبطین، ج ۲، ص ۵۵.

[۱۲۵] فاطمه زهرا (س) شادمانی دل پیامبر، ص ۶۲.

[۱۲۶] فاطمه زهرا (س) شادمانی دل پیامبر، ص ۸۶۶.

[۱۲۷] لهوف، ص ۱۵۳.

[۱۲۸] سرگذشت جانسوز حضرت رقیه (س) ص ۲۷.

[۱۲۹] حیاة الامام الحسین (ع) ج ۳ ص ۳۰۰.

[۱۳۰] بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۵۸؛ نفس المهموم، ص ۳۸۶.

[۱۳۱] شیفتگان حضرت مهدی (عج) ج ۱ ص ۱۴۵.

[۱۳۲] کامل الزیارات ص ۸۰۷ و ۸۰۸.

[۱۳۳] ره توشه راهیان نور، ص ۲۶۳.

- [۱۳۴] زینب کبری ص ۲۱۰ و ۲۱۱.
- [۱۳۵] عقيله بنی هاشم، ص ۳۸ و ۳۹.
- [۱۳۶] خصائص زینبیه جزایری ص ۱۲۰.
- [۱۳۷] زینب کبری، ص ۱۵۹ و ۱۶۰.
- [۱۳۸] سخن گفتن امام حسین (ع) در یکصد و بیست محل، ص ۵۲.
- [۱۳۹] چهره درخشان قمر بنی هاشم ص ۸۱۷.
- [۱۴۰] زینب عقيله بنی هاشم، ص ۹۱-۹۳.
- [۱۴۱] ره توشه راهیان نور، ص ۲۶۵ - ۲۶۶.
- [۱۴۲] ره توشه راهیان نور، ص ۲۶۶ و ۲۶۷.
- [۱۴۳] کتاب الارشاد ص ۴۷۳.
- [۱۴۴] کتاب الارشاد، ص ۴۷۲.
- [۱۴۵] سوره آل عمران، آیه ۱۸۷.
- [۱۴۶] سوره آل عمران آیه ۱۶۹.
- [۱۴۷] ره توشه راهیان نور، ص ۲۶۷ - ۲۶۹.
- [۱۴۸] زینب کبری، ص ۲۴۰.
- [۱۴۹] سوره شعرا، آیه ۲۲۷.
- [۱۵۰] تذکره الشهداء، ملاحیب کاشانی، ص ۴۱۷.
- [۱۵۱] کتاب الارشاد ص ۴۷۹.
- [۱۵۲] پیام آور کربلا ص ۱۴۹.
- [۱۵۳] یعنی ای بچه زاده ابوسفیان، که نیایم پیغمبر، شما را آزاد

کرد.

[۱۵۴] پیام آور کربلا ص ۱۸۶.

[۱۵۵] عقیلہ بنی ہاشم، ۴۹.

[۱۵۶] لہوف، ص ۱۹۷.

[۱۵۷] ناسخ التواریخ ص ۵۳۱.

[۱۵۸] داستان غم انگیز حضرت رقیہ ص ۳۷ - ۳۹.

[۱۵۹] زینب عقیلہ بنی ہاشم، ص ۸۹ و ۹۰.

[۱۶۰] ستارہ درخشان شام، ص ۱۶۶ و ۱۶۷.

[۱۶۱] ریاحین الشریعہ ج ۳ ص ۱۸۸.

[۱۶۲] ریاحین الشریعہ، ج ۳ ص ۱۹۱.

[۱۶۳] ریاحین الشریعہ ج ۳ ص ۱۹۱.

[۱۶۴] داستان غم انگیز حضرت رقیہ ص ۴۰.

[۱۶۵] مرقات الایقان ص ۵۱.

[۱۶۶] ریاض القدس، ج ۲ ص ۲۳۷.

[۱۶۷] پیام آور کربلا ص ۱۸۹.

[۱۶۸] حضرت رقیہ، علی فلسی، ص ۴۷.

[۱۶۹] فروغ تابان کوثر، ص ۲۱۱ و ۲۱۲.

[۱۷۰] سرشک خن، ص ۱۳۹.

[۱۷۱] ریاحین الشریعہ ج ۳ ص ۲۰۴.

[۱۷۲] فروغ تابان کوثر، ص ۲۷۷ و ۲۷۸.

- [۱۷۳] ناسخ التواریخ ص ۵۰۷.
- [۱۷۴] اقتباس از مقتل ابومخنف ص ۲۰۶.
- [۱۷۵] پیام آور کربلا، ص ۱۹۰ تا ۱۹۲.
- [۱۷۶] حضرت رقیه دختر امام حسین ص ۴۷.
- [۱۷۷] ناسخ التواریخ ص ۵۰۷.
- [۱۷۸] داستان غم انگیز حضرت رقیه ص ۶۴ و ۶۵.
- [۱۷۹] ریاض القدس ج ۲ ص ۳۲۳.
- [۱۸۰] منتخب التواریخ ص ۲۲۹.
- [۱۸۱] عقيله بنی هاشم، ص ۴۱ و ۴۲.
- [۱۸۲] الوقایع و الحوادث ج ۵، ص ۸۱.
- [۱۸۳] مرقاه الایقان، ص ۵۲.
- [۱۸۴] چهره درخشان قمر بنی هاشم ص ۱۰۱ و ۱۰۲.
- [۱۸۵] عقيله بنی هاشم ص ۵۷ و ۵۸.
- [۱۸۶] چهره درخشان قمر بنی هاشم ص ۱۰۳ و ۱۰۴.
- [۱۸۷] برای توضیح و تحقیق بیشتر، مراجع شود به کتاب شریف «مراقد اهل بیت در شام» تألیف حجه الاسلام و المسلمین آقای سید احمد فهری امام جمعه محترم دمشق.
- [۱۸۸] خصائص الزینیه، ص ۲۱۱ و ۲۱۲.
- [۱۸۹] سیمای زینب کبری، ص ۱۴۳.
- [۱۹۰] زینب کبری، ص ۴.
- [۱۹۱] ریاحین الشریعه، ج ۳ ص ۱۵۱ و ۱۵۲.

[۱۹۲] اقتباس از الطراز از المذهب.

[۱۹۳] ناسخ

التواریخ، ج ۲ ص ۵۵۸.

[۱۹۴] ریاحین الشریعه ج ۳ ص ۱۶۳ و ۱۶۴.

[۱۹۵] داستانهای شگفت شهید دستغیب ص ۵۲.

[۱۹۶] تحفه الذاکرین و اسرار و الشهاه، ص ۷۵.

[۱۹۷] سوگنامه آل محمد، ص ۳۷۷ و ۳۷۸.

[۱۹۸] داستانهای شگفت آیه الله دستغیب ص ۱۶۸.

[۱۹۹] کرامات الحسینیه، ص ۵۵ - ۵۷.

[۲۰۰] ریاحین الشریعه ج ۳ ص ۱۶۰.

[۲۰۱] زندگانی فاطمه زهرا و زینب (س) ص .

[۲۰۲] فروغ تابان کوثر ص ۲۶۳.

[۲۰۳] شب های مکه ابطحی، ص ۱۵۵.

[۲۰۴] این کرامت را خانم مرضیه نقل کرده است.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

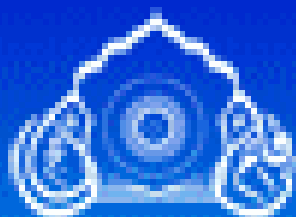
ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقاتی و ترجمانی

اصفهان

گام‌های

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹